

یادنامهٔ

محمّد طاهر بدخشی

کابل - ۱۳۶۹



شهید محمد طاهر بدخشی مبارز نستوه راه آزادی و دموکراسی، شخصیت سیاسی،
فرهنگی و ملی کشور و بنیاد گذار سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان

پیشگفتار

خوانندهگان گرامی !

پس از دهسال سکوت سهمگین ، بعد از آنهمه نا شنیده انگاشتنها و نادیده پنداشتنها ، سرانجام بدخشی وانوار فروزان وانکار ناپذیر موجودیت او درمتن اندوهگین تاریخ وجغرافیای دوزخی خراسان چون تندیس جاویدانه یی نمودار شد.

این‌خورشید خرد وآگاهی چی خوب ابرهای ظلمت را کنارزد واز فراز قله های دور پامیر تابیدن گرفت.

جلال وشکوه دهمین سالروز سوگ شهادت بدخشی که به تاریخ سوم قوس سال ۱۳۶۸ به ساعت ۹ درتالار وزارت محترم پلان که به گردانندهگی محترم خلیل‌الله «رستاقی» گشایش یافت . جانهای‌ما را گرمای دگرباره داد وروانهای خواب گرفتهٔ ما را هوشیاری تاریخی بخشید .

من به پاس حق پیمانه ناپذیر بدخشی استاد ، رهبر ومعلم جان برکف خویش به هردری رو آوردم تا هران تصویری بازمانده از وی را درمتن این مجموعه جای دهم ؛ اما در بیشتر موارد با دست خالی برگشتم . چه

ا

بسیار کسانی که مدیون وی اند هرگز نتوانسته اند با ر رسالت و تعهدی را که بر دوش دارند، در خط موعود بر زمین بگذارند.

خداوند ما را یاری رساند تادر آینده‌های نزدیک این ماموریت را با چاپ و نشر یادداشت ها، مقالات و خاطره های بدخشی با امانت داری کامل ممکن و میسر گردانیم و به این وسیله دل شاد شویم که کاری کرده ایم .

مجموعهٔ حاضر ، آنگونه که لازم بود، غنا و کمال مطلوب نیافت ، چراکه هدف شناسایی تمام زاویه های زنده‌گی : شخصیت افکار ، مبارزه و شهادت بدخشی بوده است. اما کارحاضر فقط مجموعه‌ئیست از اشعار و مقالات که در محفل دهمین سال روزشهادت وی قرائت گردیده است ، معرف شناسایی کامل بدخشی نخواهدشد و باتمام سوالهاپاسخ ارائه نخواهدکرد ؛ زیرا هنوز در خصوص برخی زاویه های شخصیت و افکار بدخشی و کارنامه‌های پرپهنا و بسیار سطوح مبارزه و ایثار وی ، خطوط ، نا شکافته و نکات قابل تحقیق و واجب الشرح فراوان وجود دارد بگونهٔ مثال ، عده یی از شاگردان و ارادتمندان او را ابرمرد خدا پرستی میدانند که افکار و بینش او هرگز جایگاه نفوذ اندیشه ها و آیدیولوژی های وارداتی نگردیده است. بدخشی موجهای نوین سیاسی و آیدیالوژیک را بدون تعصب و کوتاه نگری به ارزیابی گرفته و در متن آنچه برد لها وزبانها زمانی سایه داشته است تعمق ورزیده و مکث نموده ورا هوار اندیشهٔ جولان پذیرآگاهی خویش را هرگزدر زمین خاص سکون نداده است. تخم آگاهی و تفکراو در خاك هیچ گلدانی نخوابیده است. اینست اساسیترین تفاوت او با سایر همرزمان وی ، در حالیکه برخی دیگر از پیروان بدخشی را فقط در مقیاس مبارزات روشنفکران جمعیت دموکراتیک خلق به ارزیابی میگیرند و همه

نقش استادانه و معلمانـه اورا در همین حد ود به ستا یش‌مینشینند. به هر حال ، موارد زیرین پیوسته قابل بحث خواهد بود تا سر انجام به مدد تحقیق ومطالعه در آثار بجا ماندهٔ وی یا به یاری دوستان صاحب نظر این شی ‌د شگافته گردد :

به کدام دلایل بد خشی خواسته بود قبل از ایجاد جمعیت دموکراتیک خلق جبهه وسیعتری را متشکل ازعناصر ملی چون محمودی ، غبار ، وصد یق فرهنگ ودیگران تشکیل دهد چرا این خواست‌تحقق نیافت ؟ چرا با وجود آگاهی از خود کامگی رژیم نوپا ی حزب دمـوکرا تیک خلق به خارج از کشور پناه نبرد ؟

در حادثهٔ شهادت بد خشی کدا م عوامل دا خلی و خا رجی‌عمل کرده است؟ شوروی ها در قبال شهادت وی چی موضعی داشته اند؟

درسال های بعد از کودتای ثور خط فکری ومواضع آید یـالوژیک بدخشی را چگونه میتوان مرز بندی کرد؟

درزندان فاشیستی امین بروی چی گذشت؟ دوسیه ها واوراق مربوط به تحقیق وباز پرسی از اورا چگونه میتوان به دست آورد؟ دریافت پاسخ به این پرسشها ودﻩ ها چرای دیگر که هرکدام زمینه های کوچک معنوی ادای دین ما در برابر این شهید است.

آخرین روزهای زنده‌گی‌شهیدمحمدطاهر«بدخشی»در باستیل پلچرخی آخرین موارد مشهودسیرتفکر واعتقادات اورا تشکیل میدهد اما با دریغ واندوه که ازین زاویهٔ تاریک اسناد ومدارك رسمی وکتبی به قدر لازم دستیاب نشد.

نوشته دانشمند محترم رهنورد زریاب ، که همچون دریچه یی روبه

ج

این باستیل کشتار باز میشود و درین مجموعه از نظر خوانندهگان میگذرد، چونان آتشیست در وادی طور ، از هر دانهٔ تسبیح فریاد بلند معرفت بگوش می آید و از هر دانهٔ انگور خون اگاهی میترا ود، خوشهٔ انگور وبیت های مثنوی ، را خواننده هرگز از یاد نخواهد برد. در پایان با احساس مسرت فراوان، که در اهتمام این کار ثواب برد ر شم نهادهشد، آرزومندم پس از مطالعهٔ مقالات ، اشعار وسخنرانیها خوانندهگان بر خطای کار اینجانب چشم بخشایش نبسته ، موارد لغزشها وکمیها را برملا کنند . چشم به راه داوری وهمیاری شما !

از همکاریهای دلسوزانه وانسانی منسوبین محترم مطبعه تعلیم وتربیه که در چاپ این کتاب صورت گرفت، صمیمانه اظهار سپاس و امتنان میکنم .

درود برروان تمام شهیدانی که طی این دهه خونین به نام آزادی وانسانیت قامتشان برزمین افتاده است .

محمد حسن «رستاقی»

خوانندهگان گرامی!

محفل با این کلمات توسط خلیل الله رستاقی آغاز یافت:

مرتیمن وتبرک را محفل مابا تلاوت چند آیه از تنزیل عزیز توسط محترم استاد قاری برکت الله سلیم گشایش می یابد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اِنَّ هٰذَا الْقُرْاٰنَ يَهْدِيْ لِلَّتِيْ هِيَ اَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِيْنَ الَّذِيْنَ
هرآئینه این قران راه می نماید به خصلتی که او درست تراست و بشارت میدهد آن مسلمانان را که

يَعْمَلُوْنَ الصّٰلِحٰتِ اَنَّ لَهُمْ اَجْرًا كَبِيْرًا ٩ وَّاَنَّ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ
کارهای شایسته می کنند بان که ایشان را باشد مزد بزرگ و خبر میدهد که آنانکه ایمان نیاورده اند

بِالْاٰخِرَةِ اَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا ١٠ وَيَدْعُ الْاِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاۤءَهٗ
به آخرت آماده کردیم برای ایشان عقوبت دردهنده و دعا میکند آدمی به بدی مانند دعای وی به نیکوئی

بِالْخَيْرِ ۭ وَكَانَ الْاِنْسَانُ عَجُوْلًا ١١ وَجَعَلْنَا الَّيْلَ وَالنَّهَارَ اٰيَتَيْنِ فَمَحَوْنَاۤ
و هست آدمی شتاب کار و ساختیم شب و روز را دو نشانه پس بی نور ساختیم

اٰيَةَ الَّيْلِ وَجَعَلْنَاۤ اٰيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوْا فَضْلًا مِّنْ رَّبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوْا
نشانه شب را و ساختیم نشانه روز را سبب دیدن اشیا تا طلب کنید فضل را از پروردگار خود و تا بدانید

عَدَدَ السِّنِيْنَ وَالْحِسَابَ ۭ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنٰهُ تَفْصِيْلًا ١٢
شمار سالها را و بدانید حساب را و هر چیزی را بیان کردیم بتفصیل

یادنامهٔ

محمّد طاهر بدخشی

مقدمهٔ گردانندهٔ محفل

به نام آفریدهگار توانایی که پاکان به آئینش می گروند وشهیدان گلگونهٔ خون مطهر خویش را به درگاهش نثار میکنند .

واژهٔ شهادت در فرهنگ اسلامی وخراسانی ما از واژهگان مقدس است. حسین ابن علی شهید شد زیرا با دستگاه فساد به نبرد برخاست.



خلیل الله «رستاقی»

حلاج وسهروردی وعین القضاة شهیدشدند زیرا منظومهٔ اندیشه های بزرگ آنان در آئینهٔ کوچک ذهن قشریان بازتاب نمی یافت.

حسنک شهید شد زیرا از شاهزادهٔ خود پرست غزنوی فرمان نبرده بود. واینک ما یاد شهید عزیز وجاودانیادخویش محمد طاهر بدخشی

ز

را گرامی میداریم، شهیدی که خون او در رگهای تاریخ و فرهنگ ما جاریست. سلام به خاطرهٔ این شهید همواره نشسته بر نطع خود آگاهی سلام به خاطرهٔ این شهید به قول شاعر !

آرندهٔ صحیفهٔ آزادی

دارندهٔ رسالت خود جوشی

دربرابر خاطرهٔاو سلام وسپاس به جا می آریم ، که در باروی بلند دید بانی فرهنگ ما نشسته بود.

دربرابر خاطرهٔ او سر تعظیم فرود میاوریم که مرزبان جغرافیائی آگاهی ما بود.

* * *

حاضرین گرامی !

شایان تذکر میدانیم که ازشخصیت‌های محترم حزبی، دولتی و فرهنگی، نماینده‌گان سازمانهای اجتماعی، دانشمندان وسخنوران گرانمایه‌یی که به ایراد سخنرانی‌ها وخوانش سروده‌های خویش می‌پردازند، ازنمایندگان وکارگزاران فنی‌رادیو وتلویزیون وروزنامه‌ها و مجلات وهمه مهمانان گرامی که دراین احتفال اشتراك ورزیده اند ونیزازوزارت محترم پلان که تالارخود را دراختیارماگذاشته‌اندو ازهمه‌دوستان‌ارجمندی که‌به‌نحوی‌ازانحاءدرفراهم‌آوری زمینهٔ تدویراین محفل سهم گرفته و به‌کمک وتساند دوستا نه پرداخته اند ، از سوی سازمان انقلابی‌زحمتکشان‌افغانستان ابرازسپاسگذاری صمیمانه می‌نمایم.

نام کتاب : یادنامهٔ محمد طاهر بدخشی

مهتمم : محمد حسن رستاقی

خطاط : خیر محمد

محل چاپ : مطبعهٔ تعلیم و تربیه

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

سال چاپ : ۱۳٦۹

ناشر : سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان

شمارهٔ کتاب : اول

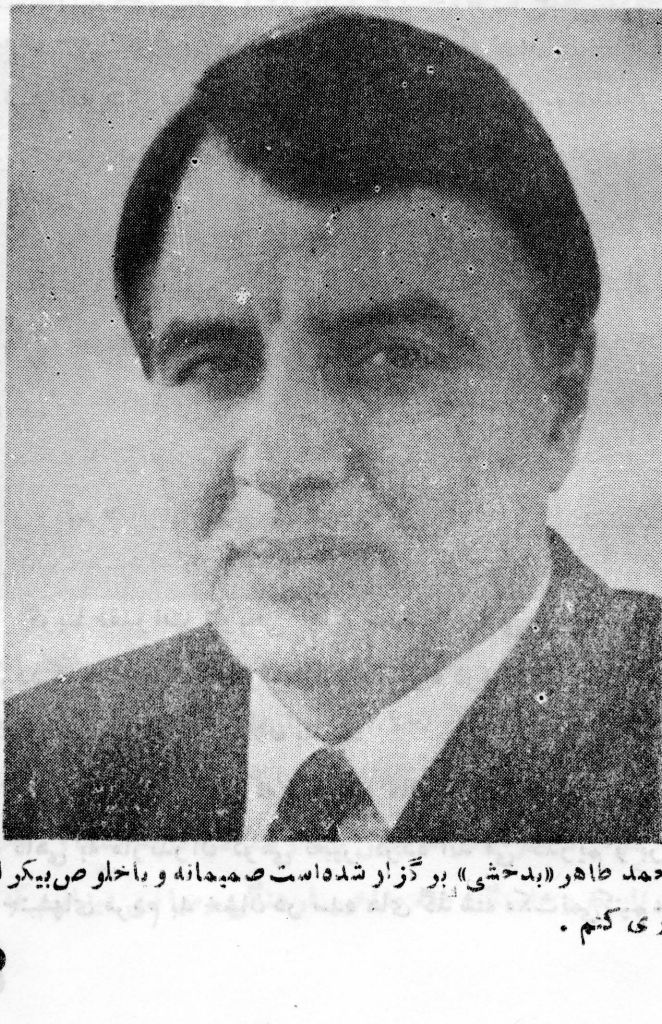
بسم الله الرحمن الرحيم

آنچه ازنظرمیگذرد

بیانیهٔ محبوب الله کوشانی منشی اول کمیتهٔ
مرکزی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان

دوستان گرامی و ارجمند، مهمانان معظم!

نخست سزاوار می پندارم از تشریف آوری شما در این احتفال که به مناسبت گذشت یک دهه از شهادت رهبر و بنیاد گذار سازمان ما شهید



جاوید محمد طاهر «بدخشی» برگزار شده است صمیمانه و با خلوص بیکران سپاسگزاری کنم.

بدخشان کهن که نام طاهر بدخشی با آن گره خورده است و نسج اندیشه و تفکر سیاسی و فرهنگی بدخشی در کارگاه آن بافته شده، به‌گواهی تاریخ از تیره بخت ترین سرزمین هاست . روزی ایلغار چنگیزیان رخسار این ما در گیسو سپیدما را خراشیده، زمانی به بهانهٔ این که پناهگاه ناصر خسرو وکانون جنبش اسماعلیان بوده تازیانه خورده ، گاهی شیبانیان بر آن یورش آورده وگاهی منغتیان به آن چشم طمع دوخته اند. امیر عبدالرحمن همان‌گونه‌که در برابر برادران هزارهٔ ما تیغ عداوت از نیام شقاوت برکشید، بدخشان را نیز به دستاویز سرکوبی امرای محلی آماج تیرستم ساخت و صد ها دودمان بدخشی را از زاد بوم شان آواره نمود.

در دهه سوم همین سده میلادی به این بهانه که بدخشانیان با باسمه - چیهاو به اصطلاح با اشرار قره قلپاق همراهی و همگامی دارند به شدت سرکوب شده اند. ولی بدخشان اگر سرکوب‌شده هیچ‌گاهی منکوب نشده. هماهنگ با غریو کوکچه غریده و خروشیده و همپای ستیغ های سربلند پامیر و کوهساران یمگان قامت بر افراشتهٔ خود را در برابر تند باد حوادث خمیده نساخته است.

گویا مقدرات تاریخی چنین سمت الرأسی برای بد خشان تعیین کرده که خون سیاست وفرهنگ همواره در رگهای پیکر خون آلود وشلاق خوردهٔ آن در سیلان باشد.

از پتیشخوارگرکهن که نگارنده گان تاریخ وجغرافیای تاریخی از آن گاهی به مازندران کوهی تعبیر کرده اند می گذریم و بر خیزشها و جنبشهای مردم بد خشان در سده های گذشته مکث نمی‌کنیم، در همین

قرن بیستم و در جنبش مشروطه خواهی اول بدخشان شمایل فرزندانی همانند میر یار بیک و میرزمان الدین وسالی چند پس از آن گلگون کفنانی چون محمد ولی خان دروازی و عبدالحکیم ولوالجی را از رواق تاریخ کشور ما آویخته است. بزرگترین و توانا ترین شاعرهٔ سدهٔ پسین زبان دری مخفی که سالها بار توان فرسای تبعید و حرمان را بر شانه های ناتوان خویش حمل کرد دخت بدخشان بود و گوش شاه عبدالله یمگی



که یک نسل از پژوهنده گان را با اسلوبهای نوین وعلمی پژوهش ادبی آشنا ساخت و در سی و شش سالگی زخم درونجانش او را از پادر افگنده در حالیکه هزاران صفحه تحقیق و نبشته به میراث گذاشته بود با لالایی کوکچه آشنایی داشت .

مبادا دوستان گرانقدر ما چنین بپندارند که ما بدخشان را محور ومحراق تاریخ و خاستگاه همه مفاخیر فرهنگی وسیاسی میدانیم که به

هیچ وجه چنین نیست. وجب وجب کشور ما از آمو یه تاهیر مند و از هامون‌سیستان‌تاترکستان‌ننگرهار مهد و پرورشگاه‌جگر آوران و نامدارنست.
این لوح بزرگ تختهٔ مشق کودکان نیست اگرچه کودکانش قرنها وقرنها در یلداهای دیرپای تاریخ با شنیدن روایات راستین و افسانه های ساخته شده در بارهٔ ابومسلم خراسانی ابن مقنع، پوریای ولی، جوانمرد قصاب، ابراهیم ادهم، بایزید روشان، حبیب الله کلکانی و دیگر عیاران و سربداران به خواب میرفته اند و در اقلیم رویا قبای آنان را برتن می‌آراسته اند.

مراد آنست که بدانیم طاهر «بدخشی» در کدام متن معین تاریخی قامت برافراخت و داعیهٔ او از کدامین سرچشمه ها آبیاری میشد.

هنگامی که جنبش ملی ودموکراتیک سالهای بیست که در هستهٔ آن وکلای مجاهد دورهٔ هفتم شورای ملی قرار داشتند، بیرحمانه و بی‌آزرمانه سرکوب شد و پیشتازان آن مانند داکتر عبدالرحمن محمودی، میرغلام محمد غبار، سرور جویا، براتعلی تاج، میرمحمد صدیق فرهنگ وعده یی دیگر به زنجیر کشیده شدند و شماری هم مانند سید محمد دهقان بدخشی وخال‌محمد خسته باقاب خونین وداغدار عزلت گزیدند وتنی چند از مبارزنمایان‌هم به پاداش‌به اصطلاح کار و پیکار خود براریکه های وزارت وسفارت تکیه زدند، بدخشی جوان نزده‌ساله‌یی بود پرشور وپر التهاب‌وسیاست، عرفان وادبیات هریک برای او جاذبه یی ویژه داشت. در همین سالها تذکرهٔ لعل بدخشان را نوشت وبه نگارش پارچه های ادبی که از هریک آنها جرقه های آزادیخواهی، آزاداندیشی وهویت طلبی ملی بر میخاستند پرداخت.

دیگر شهرستان کوچک فیض آباد برای او وپر فشانی اندیشه جولانگرش تگنایی بیش نبود.

زآب خورد، ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که دردریا ستیزد

رهسپار کابل شد، لیسه حبیبیه را به پایان رسانید ودر دانشکدهٔ اقتصاد به‌ادامه تحصیل پرداخت‌دراین‌سالهاشخصیت‌بدخشی حجم‌وظرفیت‌تازه‌یی یافت. اوسخت درجستجوی راهی بود که با گام نهادن دران مردم‌خویش‌را ازگرداب‌فقرمادی ومعنوی اززبونی وذلت واستثمار وستم برهاند.درآرزوی نیل به این‌هدف هر دری راکه به‌روی خودگشوده میدید بدان روی می آورد ونام هر شخصیتی راکه از چشم اندازفرهنگ‌وسیاست ، بلندآوازه می یافت آرزومند دیدارش میشد.

دراین سالها (سالهای سی) با اشخاص ناموری که از دیدگاههای‌سیاسی ، مواضع طبقاتی وباورها وپنداشتهای عقیدتی‌جایگاههای متباین ومتضادی داشتند صحبت ها وبحثهای داشت . جالب خواهد بود که نام عده یی از این شخصیت ها را بر زبان آریم :

شاعر وصوفی وارسته دهقان کابلی ، استاد صلاح‌الدین‌سلجوقی ، مولانا خال محمد خسته، فیض محمد ذکریا ، محمد رحیم الهام، محمد نسیم نگهت سعیدی، مولینا محمد سلیم‌طغرا، محمد کریم نزیهی، مولینا یعقوب حسن قریشی میرغلام محمد غبار، میرمحمد صدیق فرهنگ ، نورمحمدتره‌کی ، علی محمد زهما، ببرک کارمل ، شهرالله شهیر وشماری دیگر .

نکته یی که دراین جا شایان یادآوریست اینست که در آن سالها شرایط واوضاع بین‌المللی نیزهنجاروسیمای تازه یی می یافتند. امریکابه انعقاد میثاق پان مون جام تن درداد وعساکرخود راازکوریا بیرون کشید،جنبش‌ملی ایران به پیروزی رسید وصنعت نفت ملی شدکنفرانس باندونگ جنبش عدم انسلاک راپایه گذاری کرد ،

بدخشی سالها پیش از آنکه به حیث یکی از پایه گذاران عمدهٔ حزب دموکراتیک خلق افغانستان به عرصهٔ سیاست قدم بگذارد بااندوختهٔ غنامندی که از ادبیات، عرفان و تاریخ کشورمان داشت و با انتن های برافراشته و توانمند ذهنی خویش که امواج واقعیتها را از فاصله های دور می توانست اخذ کند و باتوجه عمیقی که بر کثیرالمله بودن جامعه ما داشت به حل علمی و عادلانهٔ مسالهٔ ملی و تساوی حقوق ملیت های باهم برادر کشور اندیشیده بود و این اندیشهٔ خود را که جوهر آن فاقد هر گونه تعصب، تنگ نظری و تفوق طلبی بود با رشادت و صداقت در مقامات رهبری حزب نیز مطرح کرد. ولی سوگمندانه این طرح صادقانه و برحق او باسوء تفاهم و سوء تعبیر مواجه گردید.

در آن سالها حزب دموکراتیک خلق افغانستان نوپا بود و از تجربت و آبدیده گی کافی بهره ور نبود و ایجاد سوء تفاهم در قبال طرح مسأله یی چنین بغرنج خیلی طبیعی است.

بلینسکی گفته بود: بسیاری از نارسائی های شخصیتها بیش از آن که متوجه خود آنان باشد متوجه روزگار و دوران آنانست. بدخشی که از هفتخوان کشاکش های سیاسی به دلیری رستم و صلابت اسفندیار اسطوره یی گذشته بود نمیتوانست در این مرحله متوقف شود.

او بیست و یکسال پیش برای اینکه اندیشه سیاسی خویش را در یک کالبد سیاسی تشکیلاتی بگنجاند به بنیادگذاری سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان دست زد. صدها کادر ورزیده در سایهٔ این چتر و در پرتو رهنمونیها ی مستقیم و غیرمستقیم او پرورده شدند.

دو مسأله پراهمیت دیگر که راستای کار و تفکر بدخشی را از نحوهٔ عملکرد احزاب و سازمانهای سیاسی دیگر تباین می بخشید یکی اتکای دایمی او بر سیاست عدم

دنباله روی و داوری آزاد و انقیاد نا پذیرانه در پیرامون سیاست ها و نهادهای سیاسی بین المللی بود و دیگر احترام عمیق به ارزشهای آیین اسلام که مردم ما به این کیش متبرك ارج فراوان میگذارند. زیرا دانشمندان بزرگ خراسان کهن و افغانستان امروز خود در برافراشتن کاخ شکوهمند فرهنگ اسلامی سهم در خور توجهی انجام داده اند و آیین اسلام قویاً از مستضعفین و بهره دهان دفاع میکند. بنا برین گره خوردن تعالیم رهائی بخش اسلام با جنبش انقلابی گردونه تحول ریشه‌دار اجتماعی-اقتصادی باشتاب بیشتر به پیش میراند.

مبارزات ممتد و انقطاع نا پذیر سازمان نمیتوانست از سوی ارتجاع مسلط بر جامعه بدون پیامد های نا گوار باقی بماند.

بدخشی و چند تن از کادر های پیشگام سازمان ما در تابستان ۱۳۵۴ زندانی شدند و شکنجه‌های وحشیانه‌دژخیمان را با شکیبائی پذیرا گردیدند و با دفاعنامه‌های مستدل وکوبنده خود در و دیوار دادگاه در بستهٔ داودی را به لرزه در آوردند.

پس از رویداد هفتم ثور ۱۳۵۷ جای آن بود که خواستهای عادلانه، منطقی و مبتنی بر واقعیت های سر سخت جامعه که از سوی سازمان‌ما طرح شده‌بود جداً مورد توجه قرار گیرد، اما بادریغ فراوان که انحصار طلبی‌ها، تکروی ها، تنگ نظریها، بر خورد های خشن بیروکراتیک و مبدل ساختن سراسر مملکت به یک اردوگاه اسیران جنگی راه تحقق این آرمان اصالتمند را بست.

بدخشی و شماری زیادی از کادر های مجرب و آگاه سازمان ما به زندان افتادند و بسیاری از آنان بدون محاکمه قانونی به جوخهٔ اعدام سپرده شدند که سرخیل این کاروان شهداشخص بدخشی بود. تاریخ این شقاوت هلاکومنشانه‌را هیچگاه‌از صفحه حافظه خویش‌نخواهدسترد که‌صدها فرزندبدخشان‌و تخارستان‌طعمهٔ‌ماهیان کوکچه شده اند ویا پیکر شان برفراز صخره ها وژرفای دره ها متلاشی گردیده است.

هرات عزیز سالها برای فرزندان گرانما یه خود بـه سوك خوا هـد نشست وزوال مویهمادران وپدران بلخ وفاریاب وجوزجان در دهلیز های پرپیچ وخم تاریخ طنین خواهد افگند، قند هار، زابل وننگرهار و به یک سخن هرشهر و روستا ی کشور عزادار جاودانه نو باوه گا ن خود خواهد بود .

ما به کیش شخصیت، منش فردی وپیامبر سازی از رهبران معتقد نیستم ، اما این حقیقت تلخرا نمیتوان کتمان کرد که نبود بدخشی برای سازمان ما ، فرهنگ ما ومردم ما ضایعه ییست بس بزرگ وجبران نا پذیر.

آیا بدخشی چه میخواست که دچار چنان کیفر وحشتناك شد؟

آرمان او این بود وما که ادامه دهنده گان طریق وی هستیم بدین با و ریم که دریک کشور کثیرالمله به هیچروی نباید بیماری عظمت طلبی ملی وسیطره جویی وسیادت طلبی شیوع یابد. هر ملیت حق دارد از زبان ، فرهنگ ومفاخر تا ریخی خود پا سداری کند ودر گسترهٔ وطن واحد وتجزیه نا پذیر ما از حق خود مختا ر ملی بهره مند باشد. به پنداشت ما تحقق این امر نه تنها به وحدت ملی مردم افغا نستان لطمه وارد نمیکند بلکـه آنرا استوار و پولادین میساز د.

شایسته میدانم در این بخش به شعـری از صدقی جمیل ز هاوی شا عر کردستان عراق ویکی از پیشروان نهضت ملی کردستان استشهاد کنم که گفته بود:

برادر بغدای،
خواهر بصری،
بگذارشما ازدست رنج خود
وما ازد ست رنج خویش
برسریکٹ سفره نان بخوریم.

برادر،
خواهر،
ما فرزندان یک مادریم
ولی هریک از ما
حق داریم
خانه و کاشانه‌یی
از آن خود داشته باشیم
وهریک از مافرزندان خودرا بپروریم
اما مادررا ـ عراق را ـ
یک لحظه هم ازیاد نبریم

در این برش مشخص زمان که کشور گرامی ما پر مخافت ترین شبان وروزان را سپری میکند ودشمنان افغانستان بر مزرع هستی ان بذر مرگ و تباهی می افشانند نهایت ضرور ومبرم است که حدود و ثغور حقوق ملیت ها به صورت مشخص، مساویانه وواقعبینانه وعادلانه تعیین گرددتاهیچ کس در خانهٔ پدری خود را پسر اندر احساس نکند.

آن وقت است که وحدت ملی بصورت واقعی ، نه مکانیکی ، تأمین میگردد.

ما جداً معتقدیم که به کار بستن نظر گاههای بدخشی درباب تاسیس و ایجاد دولت فدرالی ، طرح مشخص او دربارهٔ جبهه متحد ملی وچگونگی ترکیب این طیف وسیع و داشتن قضاوت مستقل وپیروی از سیاست عدم‌دنباله روی در پهنهٔ

جهانی و تامین وحدت و استین میان نیرو ها ی میهن پرست میتواند بسیا ری از دشواریها و نابه هنجاریهای وضع کنونی را از میا ن بر دارد. باری برگرد یسم به یا د ویاد کرد بدخشی . گذشته از کارنامه‌های سیاسی بدخشی و نوآوریهای او و بیزاریش از کتاب پرستی و دنباله روی ، او در عرصهٔ فرهنگ نیز از پیشتا زان و نام‌آوران بود.

از آن شهید زنده یاد رساله ها و مقاله های پژوهشی ، قطعات ادبی ، نامه ها ویادداشتهایی در دست هستند که امیدواریم روزی به انتشار انها توفیق یابیم. پاره‌یی ازین یادداشت ها برای روشن شدن برخی از رویداد های تاریخی دو سه دهه اخیر سودمند و آگاهی دهنده است. گذشته از این شماری از فرهنگیان جامعهٔ ما در پرتو کمک ها و رهنمونی های او به بالنده گی و تکامل رسیده‌اند و او را بر آنها به گونه مستقیم و غیر مستقیم حق تربیت و آموزگاری است .

فروتنی ، احساس مسوولیت در برابر دوستان، کار و مطالعهٔ مستمر و پیگیر قاطعیت ، عشق به فرهنگ زادبوم خویش ، صداقت وعا شقوار دوست دا شتن مردم ووطن .این‌ها هستند خصلتهای ستوده و والایی که رهسپاران راه بد خشی باید از او بیا موزند.

نمیدانیم بدخشی کی ، چگونه و با دست چه کسانی قبای سرخ شهادت بر دوش افگند ولی میدا نیم که در آن لحظه های شوکران آلود نیز قلب بزرگ او برای مردم و میهن می تپید و به حقانیت راه وروش برگزیده خویش ایمان آتشین داشته است .

دریغ است که از بدخشی نشانه یی به نام آرامگاه در روی زمین سراغ ندا ریم ولی نباید از یاد برد که طاهر بدخشی تنها همان مشتی گوشت و خون و استخوا ن وعصب نبود. او تباور تاریخی یک اندیشه تضج یافته بود. هنوز است و جاو دانه خواهد زیست.

بایسته می پندارم یاد آور شوم که بدخشی هیچگاه پیوندروانی خویش را با

عرفان اسلامی نگسسته بود . او درس تواضع، انسانگرایی و تهی شدن از تعصب وخود بینی فردی وملی را در همین دبستان آموخته بود.

واز همین روچه بهتر که سخنان خویش را با آنچه در بارۀ شاندور پتوفی شاعر بزرگ مجار که در گرما گرم نبرد با اشغال گران ترك کشته شد و نعش اورا نیافتند، گفته اند به فرجام برسانیم ؛

نعش پتوفی گم نشده است ، اورا فرشته گان به جهان برین برده اند .

بدخشی نیز صدای ما را می شنود و ما با تمام قدرت حنجره فریاد میزنیم:

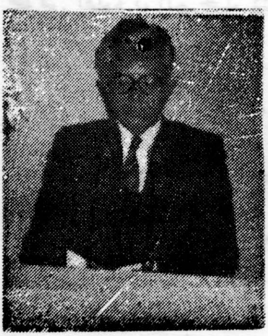
استاد !

راحت

ادامه

دارد ●●●●

بسم الله الرحمن الرحیم



سپاس فراوان از اینکه از من دعوت شده است، تادراین محفل یا دوبودیکی از همراهان ما و یکی از فرزندان آگاه این سرزمین باستانی که اکنون در میان ما نیست سخنهای بیان نمایم.

خداوندا! مرا توانای ده و یاری برسان تا آنچه در خاطره دارم به درستی بیان شود، بتوانم امانت دار باشم و بدون هیچگونه جانب داری، حقایق تاریخی را به طور فشرده همانطوریکه بوده است به زبان جاری سازم.

نور محمد تره کی درتعمیربانگ رهنی و تعمیراتی نزدیک سینمای پامیریک دارالترجمه بنام «نور دارالترجمه» داشت که اسناد انگلیسی تاجران را در برابر حق الزحمه به دری و پشتو ترجمه میکرد. درین جاگاه گاهی روشنفکران علاقمند به سیاست گردمی آمدند. دریکی از روزهای تابستان ۱۳۴۲ در همین جا من بامحمد طاهر بدخشی آشناشدم. در آن وقت محمدطاهر بدخشی جوان زیبا و تروتازه بود، لباس ساده از تکه های ساخت بدخشان می پوشید، با لهجهٔ دری تاجکی بدخشانی گپ میزد، آدم پرتحرک و جستجوگر به نظر می آمد، عادت یاد داشت گرفتن را داشت

هرچیزرا به دقت می‌شنید و یادداشت میکرد و به‌هرچیز به دقت می نگریست،
پس از اینکه با هم معرفی شدیم از من وعدهٔ ملاقات گرفت و روزی به‌خانه‌ام آمد
درآنوقت خانهٔ من در پشت فابریکه جنگلک نزدیک برشنا کوت درزیرجوی بالاجوی بود. جویی، که از درون باغ بابر میگذشت و از بالای شفاخانهٔ ابن‌سینا وچنداول تا به‌بالاحصار میرفت، در این جوی در ان وقتها آب جاری بود. ازجوی شرشره در میان حویلی ما می آمد و یک آبشار لک تشکیل میدا د و از صفهٔ حویلی ما تمام چاردهی معلوم میشد، چشم انداز زیبا دا شت این منظره بدخشی را زیاد خوش آمد، برایم چند کتا ب از جک لندن و رومان رولان آور ده بود، بعد رفت وآمد میان ما آغاز شد، با هم کتاب مبادله می کردیم، صحبت های سیاسی وادبی می نمودیم. او دران وقت در خانه‌های کرایی زنده‌گی میکرد واکثر در منزل حاجی دهقان درکارته‌چار می‌بود، درآن‌وقت زنده‌گانی بسیار ساده‌داشت وبوی تصوف ازش به مشام میرسید. قوه جذ بش قوی بود، جوانان روشنفکر بدخشانی وسمت شمال افغانستان به گردش جمع بودند، با نورمحمد تره‌کی درآن وقت زیاد صمیمی به نظر میرسید وبه وی احترام میگذاشت، کتابهای تره‌کی راکه‌به زبان پشتو بود، مانند د بنگ مسافری، سپین، سره وغیره را به دقت میخواند وبرای دیگران هم خواندنش را توصیه میکرد، دران وقت این طوراحساس می شد که نورمحمد تره کی و ببرک کارمل که البته درآن زمان تخلص «کارمل» نداشت میکوشیدند که هریک محمد طاهر بدخشی را به حیث یک استعداد جذب نمایند ولی بدخشی تمایلش به سوی تره‌کی بیشتر نمایان می شد چنا نچه در انشعاب سال ۱۳۴٦ در کنار تره‌کی قرار گرفت.

داؤد خان از چوکی صدارت پس شده بود، آمد آمد قانون اساسی جدید ونوید دموکراسی بود، بازارسیاست گرم شده می رفت، درمیان روشنفکران

ترقی خواه این چارنفر تره کی ، کارمل، بدخشی و خیبرجنب وجوش زیاد داشت که اینان میخواستند با استفاده از فضای دموکراتیک ایجادشده تشکلی را به وجودآورند، روی این منظور با شخصیت های با اعتبار تماس ها را زیاد میکردند با خانواده غبار و محمودی با علی محمد زهما و میراکبر خیبر ، میر محمد صدیق فرهنگ وسایران صحبتهای فراوان داشتند ، نتیجه این صحبتها ایجاد نخستین حلقه بود، در این حلقه نور محمد تره کی ، میرغلام محمد غبار ببرک کارمل ، محمد طاهر بدخشی ، میراکبر خیبر و عبدالهادی محمودی



بودند. این حلقه در نزدیکی های تشکیل کنگرهٔ موسس یعنی کنگرهٔ اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان یاز دهجدی ۱۳۴۳ اول جنوری ۱۹۶۵ سه نفر یعنی میرغلام محمد غبار ، عبد الهادی محمودی و علی محمد زهما جدا شدند ، البته این حلقه که هستهٔ اساسی شان این چار نفر تره کی ، کارمل ، بدخشی و خیبر

بودند، توانسته بودند، باچند حلقه دیگر ارتباط قایم‌نمایند که در یکی ازین حلقه ها منهم بودم، سرانجام‌این حلقه ها تصمیم گرفتند که کنگرهٔ را برای تا سیس یک حزب تشکیل بدهند، هر حلقه یک نماینده را توسط رای مخفی برای اشتراك درکنگره انتخاب نمودند (۳۰) نفر نماینده‌برای اشتراك درکنگره انتخاب شده بودند که از جمله (۲۷) نفر توانستند عملاء اشتراك نمایند وسه نفر نسبت معاذیر معقول نتوانستند اشتراك کنند ولی عضویت‌شان در کنگره‌رسماً مسجل گردید (۲۷) نفر شرکت کننده به ساعت ۲ بعد از ظهر یازده جدی ۱۳۴۳ در منزل نور محمد تره‌کی درکارته چار کابل جمع‌شدند، درمیان اشتراك کننده‌گان شخص با تحرك، طاهر بدخشی بود، او بود که از همه خواهش کرد که تا در صحن حویلی چند عکس یادگاری بگیرند اکنون تصویرهای که از نخستین کنگرهٔ حزب دموکراتیک خلق افغانستان‌بدسترس است کار محمدطاهر بدخشی است، برعلاوه تصویرهای دسته جمعی‌که گرفت ، اعضای کنگره را از نگاه ملی هم گروپ گروپ تنظیم کرد وعکس گرفت پس از اینکه عکس گیریها تمام شد همه گی داخل خانه شدیم کار کنگره باید شروع‌میشد. برای تنظیم کار کنگره یک هیأت رئیسه انتخاب شد. در هیأت‌رئیسه آدم خان‌جاجی بحیث رئیس ، عبدالحکیم شرعی جوزجانی بحیث نایب‌رئیس ومحمد طاهر بدخشی بحیث منشی برگزیده شدند. آدم خان‌جاجی با ایراد بیانیه‌تهیج کنندهٔ کنگره را افتتاح‌کرد.

نورمحمد «تره کی» در باره نفوذ سرمایه های خارجی از طریق‌کمپنی های غربی‌در افغانستان بیانیه‌ای ایراد نمود، ببرك «کارمل» نیزدربارهٔ سیاست داخلی وخارجی رژیم‌وقت سخنرانی کرد. طاهر «بدخشی» راجع به تاریخچهٔ جنبش‌دموکراتیک درکشور سخنهای گفت و از نقش‌معاصران‌یادآوریهای‌کرد

واز جمله نقش نور محمدتره کی را بر جسته ساخت. بعد انتخابات برای کمیته مرکزی شروع شد. طاهر بدخشی یک یک پارچه کاغذ سفیدرا برای هر یک اعضای کنگره داد و گفت به صورت مخفی ازاین ۲۷ نفر هر کس هر نفررا که میخواهد برای عضویت در کمیته مرکزی انتخاب کند نامش را در کاغذ بنویسد همانطور کردند بعد هر یک کاغذ را قات کردند و به طاهر بدخشی دادند سپس هیأت رئیسه کاغذ ها را باز کرده بررسی و شمار کردند و در نتیجه محمدطاهر بدخشی نامهای اعضای اصلی وعلی البدل کمیته مرکزی را اعلان نمود. هفت نفر بحیث عضو اصلی چار نفر به حیث عضو علی البدل اعلان شدند. محمدطاهر بدخشی یکی از اعضای اصلی منتخب کنگرهٔ اول یعنی کنگرهٔ موسس ح.د.خ.ا است، پس از اعلان نام های اعضای اصلی کمیته مرکزی هریک از اعضای کمیته مرکزی خود را معرفی کردند سخنهای در باره وفادار بودن به منافع ملی افغانستان وقبول ایثار و قربانی در راه استقلال، حاکمیت ملی وتمامیت ارضی کشور ومنافع زحمتکشان کشور اظهار نمودند. کنگره تا به ساعت ۲ شب ادامه یافت. نماینده گان از تمام طبقات وملیت های کشور واز تمامی نقاط افغانستان وجود داشتند فضای کنگره پر از شور وشوق وطنخواهانه وصمیمیت رفیقانه بود همبستگی رزمی ملی ارتقای کشور وتساوی حقوق تمامی مردم افغانستان تأمین عدالت اجتماعی مبارزه علیه ظلم واستبداد داخلی واستعمار خارجی از اهداف برجستهٔ این کنگره بود. همبسته گی اعضای کنگره همبسته گی اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره در آن وقت خدشه ناپذیر به نظر می آمد. ای کاش به همان گونه ادامه می یافت.

بیائید هم اکنون که وطن در آتش جنگ تحمیلی می سوزد، صادقانه واصولی جبهه وسیع ضد جنگ را تشکیل بدهیم، جبهه ملی متحد دموکراتیک را بسازیم

علیه نیروهای ضد ملی و ضد دموکراتیک یک صف وسیع و گستردهٔ مقاومت را تشکیل نمایم و به خاطر صلح و دموکراسی پیگیرانه مبارزه کنیم و از هرگونه برخورد و عملکرد که اتحاد نیروهای صلح ملی و دموکراتیک را در این مرحلهٔ حساس کشور تخریب و یا خدشه دار نماید با احساس مسوولیت و طنخواهانه بطور جدی اجتناب نمایم و سیاست صلح جویانه، ملی و دموکراتیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان و محترم داکتر نجیب‌الله رئیس جمهور را صادقانه در عمل پشتیبانی کنیم .

پیروز باد صلح و دموکراسی ، زنده باد وطن محبوب و مستقل ما افغانستان

افتخار به تمام مردم آزادیخواه افغانستان .

در کوره راه زنده گی با مشعل مغشوش جهان بینی‌های سطحی، یکه و تنها رفتن خود را بدام تزویر رهزنان « عقل و دانش » انداختن است که حکم خودکشی را دارد .

ازنامهٔ محمدطاهر « بدخشی » به نبی عظیمی

ظهور الله ظهوری



یاد نامهٔ

یک شهید

از عقرب سال ۱۳۵۷ که مرا با عدهٔ دیگر اززندان دهمزنگ به بلاك دوم زندان پلچرخی انتقال دادند تاحوت همانسال با بدخشی دریک زندان بودیم .

هردو در اتاقهای کوته قفلی منزل دوم به سرمی بردیم. اما در راهروهای جداگانه که یکدیگر را در انجا دیده نمیتوانستیم، مگر گاه گاه یا در قطار نان ویا هنگام وضو در صحن بلاك با هم مصادف می شدیم وسخنان کوتاهی به به اهسته‌گی ردوبدل می کردیم .

پس از قتل سفیر امریکا در هوتل کابل در حوت همانسال بدخشی را به

بلاک اول زندان بردند واز آن به بعد از ما جدا شد وتا عقرب سال بعد یکی دو نامه برایمان فرستاد که یکی را به بیرون انتقال دادیم و دیگرش را ناگزیر سوزاندیم تا بدست زندانبان نیفتد. هنگامی که در ٦ جدی رژیم امین سقوط نمود و دروازه های زندان کشوده شد وی را نیافتند، مدتی به انتظار گمشده به هرجا سر زدیم، هنگامی که از شهادت وی یقین حاصل شد این پارچه را در رثایش سرودم و در مجلـه هنر بچاپ رسانیدم.

یاد نامهٔ یـک شهید

غریو سهمگین باد اندر گوشه های خامش از فریاد
نوای وحشت بیداد را میکـاشت
به نخلستان زبان تشنه هر برگ می پژمرد.
که باران قامت بالا بلند خویش می افسرد
وتک تک نخلها از هول سوزان عطش در تشنه‌گی می مرد.

* * *

ترا دیدم که جانت آتشین فریاد
رها در اوج با آن قامت بالاتر از خورشید
پیام سبز شبنم را
به گوش ابرها تا ارجهای دره های دور می گفتی
وباران بستر نرم سپیدش را
به روی نخلهای تشنه می گسترد
بهار از دور دست جاده های شهر
سوار را هوا رش تندره می برد

* * *

مگر آندم که بال مرگزای وحشت اندر پهندشت شب بگسترد
طلسم دشتبان افسون دیگر داشت
رگ هر شاخ خون نخلهای تازه می افشاند
و نخلستان چنان در رهگذار باد
چراغ ننگ بر تاق بلند عمر می آویخت
که آوای هزاران واژه در فریاد می افسرد

* * *

مگر آندم که می بستند
سپاه نخل سرکش را
به اوج دار بست از قامت عصیان
ترا دیدم که جانت آتشین فریاد
رها در اوج با آن قامت بالاتر از خورشید
سرود آتشین رزم میخواندی
و گورستان ستیغ سرکش عصیان
به اوج بیکران تا دهشت فریاد

امکان لری هغوی په داسی موقف کی وی چی دوی به له خواری چی ددوی او مونه و اخلم اما ددغو محترمو اشخاصو چی ما په هغه وخت کی پیژندل، پیر نور محمد تره‌کی ، ببرك کارمل چی په هغه وخت کی یی کارمل تخلص نه درلود او زما استاد علی‌محمد زهما و . نورمحمد تره‌کی زموږ سره په پښتو تولنه کی دانګریسی پښتو قاموس باندی کار کولو او زه دده سره زیات محشور وم او هر وخت به می ددوی له محضر نه استفاده کوله. ببرك کارمل چی دمجلس نه را ـ ووت دهغو کور ته به کله کله ورتللو او یا به دځینی دوستانو په کور کی دشپی لـه ماخستنه ترسهاره پوری ناست وو دده خبرو ته به موغوږ نیولی و او استفاده مو کوله استاد علی‌محمد زهما زما خپل استاد و له هغو نه ما دیره استفاده کړی ده .
نو کوم وخت چی سردار محمد داود استعفا وکړه او په مملکت کی دنوی اساسی قانون دجوړیدلو آوازه شوه او ویل کیدل چی په دی قانون اساسی کی به احزابو ته هم اجازه ورکول کیږی چی تشکیل شی. نوما له دغو محترمو اشخاصو سره کله کله تماس نیولو او دوی ته مو ویل چی آیا ددی وخت نـه د ی را رسید لـی چی موږ هم دیو حزب په جوړولو باندی شروع وکړو دوی تولو ویل چی دامسئله دیره ژوره مسئله ده په دی باندی بایدغور وشی. ترڅو چی یوه ورځ په کارته ٤ کی دمرحوم نورمحمد تره‌کی په کور کی موږ پنځه تنه سره یوځای شوو او دغه لومړی ورځ وه چی د حزب دجوړولوله پاره مو خپله اراده اعلام کړه په دی محفل کی نور محمد تره‌کی ، ببرك کارمل، میر غلام‌محمد غبار ، علی محمد زهما او د غه حقیر فقیر و نو دغه مجلس نه وروسته موږ به هـر وخت دپنجشنبی په ورځ په ۲ بجو، بلدی په یو کورکی را تولیدو، کله به د تره‌کی صاحب کور و ، کله به دکارمل صاحب ، کله به دغبار صاحب کور و همدا رنګـه کله کله به دز هما صاحب په کورکی را تولیدلو دماسپښین ددوو بجو څخه

البته زه په دې نه پوهېږم چې ده مخکې دا مسئله د نورو ملګرو سره مطرح کړې وه او که نه وه مطرح کړې خو په هر صورت ده پیشنهاد وکړ چې زموږ غونډې ته دې طاهر بدخشي او میراکبر خیبر هم راشي. د میراکبر خیبر په ارتباط ویل شول چې ښه ده ، هغه دې زموږ مجلس ته راځي لاکن هغه چون په وزارت خانه کې کار کوي باید استعفا وکړي او له استعفا وروسته موږ کولای شو چې هغه د مکمل عضو په حیث ومنو او هغه هم وعده کړې وه چې دی به خپله استعفا وړاندې کوي چې هغه وخت دولت بیا د ده استعفا نر دیره وخته ومنله. نو پخوا له دې چې طاهر بدخشي زموږ مجلس ته راشي زه او ما دفتر ته چې په پښتو ټولنه کې وه هلته راغلو. ما چې د ده خبرې واورېدې د ده مترقي ادبیات په زوره توګه مطالعه کړي وو او په ډاګه توګه یې لار انتخاب کړې وه په داسې حال کې چې دا لار ما د یوه احساس په اساس قبوله کړې وه. ما دومره مطالعه نه درلوده او هلته پوه شوم چې زه د یوه دانشمند سره مخامخ شوی یم چې عمیقه مطالعه لري او قوي استدلال لري. وروسته بیا موږ مجلس کې او ۵ نفر شوو د طاهر بدخشي او میراکبر خیبر په راتلو سره موږ او ۵ نفره وو تر یوه وخته پورې مو غونډې کولې. طاهر بدخشي به چې مجلس ته راتلو کله کله به یې ځینې مقالې هم د ځانه سره راوړې چې دور ځې سیاسي مسایلو ته به وقف شوې وې. وروسته فیصله وشوه چې مرامنامه او اساسنامه باندې دې کار وشي. د حزب نوم لا نه و معلوم چې موږ څه نوم کېږدو په دې حزب باندې. په لومړي مرحله کې موږ د ترقي حزب په نوم باندې دا یاد کړ ونو هغه تر څو پورې چې زه خارج ته د تحصیل د پاره تلم موږ د غه حزب د ترقي په نوم باندې یادولو. کوم اساسنامه چې د طاهر بدخشي په قلم لیکل شوې وه ، هغه تقریباً د یوې متحدې ملي دموکراتیکې جبهې په شکل وه چې په هغه کې روښنفکران ، لیبرال دموکرات

تحول پسنده خلک او حتی هغه مامورین چی فاسد بیروکرات نه وی دغو تو لو
دپاره لار خلاصه وه چی دوی په دی کی ملی تا جران ، نو تقریباً هغه څه چی
نن ورح دملی جبهی نه تصور کیږی په دی حزب کی داسی خلک راټول شوی و. زموږ
دملګرو په ډله کی میرغلام محمد غبار یو رفورمیست و ، هغه د کارګری او
زحمتکشانو په ایدیالوژی باندی په ټوله معنی معتقد نه و بلکی یو رفورمیست سړی
و. نو ځینو به داسی فکر کولو چی ددغسی اشخاصو موجودیت یو کم افلاژ دی اما
ځینو په واقعی معنی باندی عقیده لرله چی دا کم افلاژ نه دی بلکی واقعی حزب
باید په همدی شکل باندی دافغانستان دشرایطو سره سم تشکل وکړی او پرمخ
لاړ شی کومه اسناسنامه چی داول ځل له پاره دطاهر بدخشی په قلم لیکل شوی
وه هغه له ما سره موجوده وه لاکن یو وخت دآلمان دموکراتیک نه پروفیسور
داکتر مایر چی هغو په دی حزب د موکراتیک په مرام نامه اساسنامه ، تشکیلاتو
او تکاملی بهیر باندی کار کاوه له ما نه یی خوا هش وکړ و چی دغه اساسنامه چی
دطاهر بدخشی په قلم وه او لومړنی اساسنامه وه هغه ته ورکړم ، دا اسا سنا مه
چی هغه واخیسته بیا ما هغه و نه لیده چی ما ته یی بیر ته را کړه . نو دا شا ید
دآلما ن دموکرا تیک په آرشیف کی محفوظه وی . وروسته بیا زه دی
ملګرو په اجازی باندی خارج ته ولاړم د تحصیل له پا ره . کوم وخت چی
بیرته راغلم په حزب کی انشعاب واقع شوی و او هغه جذب چی په اول وختو
کی وو رو په ورو دعدم تمرکز خوا ته روان و. ما اوریدل چی طاهر بدخشی
هم په دی حزب کی دځینی نظر یو په اساس دحزب دځینو غړو سره اختلاف نظر
لری . کله چی ما دده سره صحبت وکړ داسی معلومه شوه چی ده دملی مسئلی په
باره کی یوه طرحه درلوده اما دحزب ځینی نورو ملګرو ویل چی دحزب
ملی مسئله دحزب دطبقاتی مبارزی نه جلا هم نه ده ، دهغی سره موازی مسئله

هم نه وه بلکي دننه دطبقاتي مبارزى دموفقيت پهصورت کي حل‌کيداى شي. ځينو دغه مسئله په هغه وخت کي بالکل دنظره وغورځوله اماده کوشش‌کولو چي ددى نظريي دتحقق بوميکانيزم پهخپله مرامنامه کي يا اسنا سنامه کي ځاى شي يا حداقل په خط مشي کي څرگند شي . په هرصورت طاهر بدخشي په رفيقانه شکل باندى دا مسئله طرحه کړى وه اوغوښتل يې چي د بحث له لارى او ديالوگ له لارى حل شي اوپه دى اساس باندى موږ دده دغه کار ته ډير دقدر په سترگه گورو . اوس چي طاهر بدخشي غونـدى يو دانشمند، يوه ، عالـم متواضع‌شخصيت زموږ سره نشته دده نشتوالي يوه لويه ضايعه ده. نو پهآخرکي دعاکوم چي دده‌روح دى ښاده وى. د تا سى نه تشکر .

پاى

«...بهترين ضمانت مصئون بودن از ضربهٔ دشمن پناه بردن در آغوش گرم کارگران ودهقانان است.»

از محمد طاهر (بدخشي)

آن دشت آفتابی پر گل
تنها گر بستم
* * *
گفتند:
قلب هزار ماهی مرجانی
در برکه های زنده‌گی افسرد
اکنون به سایه در شب آن هول
هول عظیم فترت
دیگر چه اعتباری ؟
* * *
نام شما عزیز تران دانم
چون مرده ریگ هستی همراهان
ثبت است بر جریدهٔ عالم
اما
داغ جبین آنکه ترا کشت
یا استخوان هستی ما را
بشکست
در پلیگون فاجعهٔ تاریخ
تاریخ رنج - اشک ومصیبت
هوا تیره است وسیاه هست
اکنون تو نیستی که ببینی
ملت به سوگ یاد تو در خون است
در اشکهای آیینه میبینم

تصویر تو به‌خانهٔ هر چشم
درقلب هر شرافت معصوم
گلگونست

• • •

در جستجوی گور تو هم میهن
در ناکجای این شب تاریک
گل بگزارم ؟
زیرا
حتی
با سنگ ایستادهٔ خالی
دیوان بی شرافت بدنام
نام ترا چوقامت آن دار
سوی اوج
رها نکرده اند .



به نام خداوند بیت العتیق

خوشهٔ انگور
و
بیتهای مثنوی

آن روز ها دیگر رفته اند، سالهای بسیار پیشین را میگویم - سیمای آن روز ها، در پشت غبار سنگین خاطره خوار زمانه ناپدید گشته است و تنها جلوه های کمرنگ و گریزنده یی از چهره ها و رویداد های آن روز ها را به یاد میتوانم آورد. آدمی چی دیر به یاد گذشته ها میافتد - هنگامی که گذشته ها اثیری شده اند و از گوشه های تاریک ذهن گریخته اند.

با این هم، گاه و بیگاه، بی آن که کسی خود خواسته باشد، چهره هایی منظره هایی و رویداد هایی - مانند آذرخشی که در آسمان سیاه و تاریک بدرخشد - برق میزنند، و در و روپیش خود شان را برای لحظه یی روشن میسازند و بار دیگر ناپدید میگردند. باز هم غبار سنگین است و تاریکی. ولی آدمی در همان لحظهٔ زودگذر، جلوه هایی از چهره ها، رویداد ها و منظره ها را میبیند. برخی از این

جلوه ها شادی بخش ودلانگیز هستند وپاره یی هم زشت واندوهناك. پاره یی از این جلوه ها ، براورنگ خاطره ها می نشینند وتا مدتها همان جا میمانند .

جلوه یی از آن روز ها ـ آن روز های سالهای بسیار پیشین ـ را همین اکنون پیش چشمهای خودم دارم: شاگرد مکتب بودم. شاید هم شاگرد صنف هشتم . درآن روز ها، برادر بزرگم محمد علم رشنو دوستان بسیاری داشت که به خانه ما می آمدند وساعتهای درازی با هم مینشستند وگفتگو میکردند. من برای شان چای ومیوه میبردم وگفته های شان را جسته وگریخته میشنیدم.

آنان در بارهٔ مسایل گونه گون وآدمهای بسیاری صحبت میکردند. گاهی از گاندی سخن میزدند وزمانی از سیدجمال الدین. باری از استالین نام میگرفتندرزمانی ازحزب تودهٔایران. گاهی درمیان گفته های شان نام مصدق رامیشنیدم وزمانی نامهای محمودی وغبار را. این بسته به آن میبود که چی کسانی به خانهٔ ما آمده اند.

چهره های این دوستان برادرم ، در نظرم آشنا بودند. این چهره ها را از دور تشخیص میتوانستم دا دو آواز های شان را از پشت درهم میشناختم .

• • •

ویک شب، سیمای تازه یی را دیدم: پائیز بود. شاید هم آخر های ماه میزان ـ هوا سرد شده بود. برگهامیریختند وزنبور ها ، سست وبیحال، به هر سو میافتادند. شب بود که برادرم به خانه آمد. مهمانی با خودش آورده بود. مهمان کالای افسری پوشیده بود. بالاپوش زردرنگ درازی به تن داشت. صورت خوشایند وسپید رنگی داشت. پوست صورتش برق میزد.

مهمان که به اطاق درامد، لبخندی برلبانش دیده میشد. لبخندش شرمزده ومحجوبانه بود. برای لحظه یی نمیدانست چی کند. باهمان لبخندش این سو وآن سو میدید. انگار چیزی را جستجو میکرد .

برادرم گفت:

- بالاپوش ... بالاپوش تان را بکشید.

لختی دستهایش را به هم مالید. مثل این که فکر میکرد این کار را بکند یانی. بعد، انگار تصمیمش را گرفت. بالاپوشش را کشید و با دقت در گوشه یی روی زمین گذاشت. کلاهش را از سربر داشت. میخواست آن را روی بالاپوشش



محمد طاهر «بدخشی»

در لباس افسری کورس

ضابطان احتیاط

بگذارد، ولی این کار را نکرد. دیوارهای اتاق را از نظر گذرانید. آنگاه کنار رسی میخی نگاهش را جلب کرد. کلاه را بر میخ آویخت. کلاهش از پارچه یی همرنگ بالاپوشش ساخته شده بود. پیک سیاهی داشت و بربالای پیک نشانی

میدرخشید. این نشان را خوب میشناختم: محراب ومنبر طلایی رنگی بود.
میخواست بنشیند که ناگهان متوجه من شد. لبخندش پررنگتر گشت.
دندانهای سپیدش نمایان شدند. دستش را سویم دراز کرد و گفت:

- سلام ... برادر!

برادرم مرا به او معرفی کرد. مهمان با گونه یی شنابزده گی گفت:

- ها، خوب... بسیار خوب!

سرخ شده بود. انگار او پسری بود و به مردی که کالای افسری داشت معرفی میشد.

برادرم جا یی را به او نشان داد و گفت:

- بنشینید.

مهمان بیشتر سرخ‌شد ومثل آن که چیزی را زمزمه کند، گفت:

- کتابها... کتابها رانبینیم؟

کلماتش به سختی شنیده میشدند.

برادرم پرسید:

- همین حالا میبینند؟

مهمان مثل کودکی ذوق‌زده جواب داد:

- اگر ممکن باشد... اگر ...

سخنش را نا تمام گذاشت.

برادرم گفت:

- ببینید ... بیائید.

مهمان از دنبال برادرم رفت که کتابهایش را ببیند. من در اتاق تنهاماندم.
نشان‌طلایی رنگ کلاه‌مهمان‌سخت توجهم‌را اجاب کرده‌بود. در دلم‌وسوسه‌یی

پدید آمد. میخواستم کلاه افسری مهمان‌را برسر خودم بگذارم، ولی میترسیدم که مهمان برگردد. لحظاتی در حالت تردید و دودلی در میان اتاق ایستاده بودم. کلاه با نشان طلایی رنگش به سویم چشمک میزد و اغوایم میکرد. سرانجام، وسوسه غالب آمد و به سوی کلاه رفتم. از سر میخ بر داشتمش. برنشان طلایی رنگ و پیک سیاه و جلادارش دست کشیدم. بعد، بی اختیار برسرخودم گذاشتمش.

کلاه بزرگتر از سرمن بود. تقریباً تا گوشهایم پائین آمد. ذوقزده بودم. میخواستم آئینه یی بیابم و خودم را با کلاه افسری در آئینه تماشا کنم، ولی در اتاق آئینه یی نبود. نمیتوانستم به اتاق دیگری به دنبال آئینه بروم. پردهٔ ارسی را کنار زدم و خواستم خودم را در شیشهٔ ارسی ببینم. پشت شیشه شب بود و سیاهی- و بر شیشهٔ ارسی تنها کلاه را دیدم. چهره خودم معلوم نمیشد. فقط کلاه بود به آن نشان طلایی رنگ.

بعد، ناگهان دروازهٔ اتاق باز شد. سراسیمه واررویم را گشتاندم. مهمان



شخصیت گرامی وارجمند کشور محمد علم رشنو برادر نویسنده
این داستان بلند با بدخشی

را دیدم که در آستانهٔ در ایستاده بود و همان لبخند محجوبانه را برلب داشت. در دستش کتابی بود که از برادرم امانت گرفته بود. این کتاب را خوب م شناختم:

«استخوان‌های راشد»

به سویم آمد و پرسید :

- میخواهی صاحب منصب شوی ؟

لهجه اش به هیچیک از دوستان برادرم شباهت نداشت. لهجهٔ خاصی بود که تا آن روز نشنیده بودم، ولی به نظرم خوشایند آمد.

کلاه را بر میخ آویختم و بدون آن که چیزی بگویم ، از اتاق برآمدم. مهمان آن شب را در خانهٔ ما ماند.

• • •

صبح خورشید تازه سر زده بود که از خواب برخاستم. با کنجکاوی بسیار سوی اتاق مهمان رفتم و آهسته در را باز کردم. مهمان رفته بود. داخل اتاق شدم مهمان بستر خوابش را با دقت جمع کرده در گوشه یی گذاشته بود. با لاپوش زرد رنگ و دراز ش دیگر دیده نمیشد. کلاه افسریش هم سر میخ آویخته نبود.

بر تاق نزدیک ارسی بشقابی دیده میشد که خوشهٔ انگوری درآن قرار داشت. خوشهٔ انگور کشمشی بود. دانه های انگور کاهی رنگ بودند و در روشنایی خورشید که از پشت شیشهٔ ارسی برآنها میتابید، میدرخشیدند. به نظرم آمد که دانه‌های انگور رنگ دانه های تسبیح پدرم را دارند.

رفتم به حویلی و از مادرم پرسیدم:

- مهمان رفت؟

مادرم جواب داد:

- هنوز بیخی روشنی نشده بود که رفت.

بعد تر که برادرم از خواب برخاست، دویده به او خبر دادم:

- مهمان رفته است.

برادرم گفت؛

- ها، باید وقت میرفت.

پرسیدم؛

- این مهمان کی بود؟

برادرم جواب داد؛

- محمدطاهر بدخشی.

از آن روز به بعد - نمیدانم چرا - نام طاهر بدخشی با تصویر خوشهٔ انگوری که خورشید از پشت شیشهٔ ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم همرنگ بودند، درآمیخت. پس از آن، هر وقت که او را میدیدم یا نامش را میشنیدم، آن خوشهٔ انگوری که خورشید از پشت شیشهٔ ارسی بر آن میتابید و دانه های ان با دانه های تسبیح پدرم همرنگ بودند، پیش چشمم نمودار میشد وآن صبح پائیزی را احساس میکردم.

• • •

ماهها و سالها گذشتند. طاهر بدخشی را بسیار دیدم. در جاهای گونه گون دیدم. با هم گفتگوها کردیم. ساعتها گفتگو کردیم. و هنگامی که شاگرد دانشگاه شدم، طاهر را دوست صمیمی خودم یافتم. در واقع، چیزی بالاتر از یک دوست صمیمی بود که میشد همواره بر او اعتماد کرد. بعد ترها، زندگیش بیشتر باسیاست درآمیخت و با امواج رویداد های سیاسی ته و بالا رفت، سختیها دید و زندان کشید، ولی باز هم - نمیدانم چرا - هر وقت او را میدیدم یا نامش را میشنیدم، آن خوشهٔ انگوری که خورشید از پشت شیشهٔ ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم همرنگ بود، پیش چشمم نمودار میشد وآن صبح پائیزی را احساس میکردم.

• • •

گردونهٔ روزگار همچنان راه مینوشت و همه کس و همه چیز را باخودش جلو میبرد و از گذشته دور تر میساخت تا سرانجام ، رویداد های سال هزار و سه صد پنجاه و هفت فرا رسیدند به زودی ترس و وحشت بر همه جای کشور سایه گسترد. گرفتن ها و بردنها آغاز شدند. شب و روز ، همه جا، بر مردم ترس و وحشت میبارید . هر سو که میدیدی ، ترس بود و وحشت بود . خوبترین روشنفکران و فرهنگیان را همان موج نخستین دهشت در خود فرو- میپیچد و برد. طاهر بدخشی به زندان رفت. بعد تر، من هم زندانی شدم . در زندان میگفتند که طاهر بدخشی ، آن سوی دیوار ، در زندان دیگریست، اما من اورا ندیدم - هرگز ندیدم.

* * *

باز هم گردونهٔ روزگار راه مینوشت. رویداد ها شکل دیگری گرفتند. ورق دفتر زمانه برگشت. زندانیان آزاد شدند، ولی طاهر بدخشی آزاد نشد. دیگر هرگز اورا کسی ندید و من باز هم - نمیدانم چرا - هر وقت نامش را میشنیدم، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشهٔ ارسی بر آن میتابیدو دانه، های آن بادانه‌های تسبیح پدرم همرنگ بودند، پیش چشمم نمودار میشد و آن صبح پائیزی رااحساس میکردم.

* * *

و سرانجام روزی فرا رسید که با دانشمند فرزانه ، داکتر روان فرهادی نشسته بودم. از رویداد ها و آدمها سخن میگفتیم. بر زبانش نام طاهر بدخشی آمد و گفت:

-ما یک جا زندانی بودیم .

- پرسیدم:

ـ بدخشی چی حالی داشت ؟

جواب داد:

ـ موهای سرش روی شانه هایش افتاده بودند. ریش انبوهی داشت وچشم هایش درخشش عجیبی داشتند.

پرسیدم:

ـاو غالباً چی میکرد ؟

روان فرهادی جواب داد:

ـ همواره قرآن میخواند .

باز هم پرسیدم:

ـ ازچی سخن میگفت؟

جواب داد:

ـ ما درست با هم صحبت نمیتوانستیم. گاه گاهی که با هم رو به رو میشدیم دز دانه چند جملـه یی رد و بدل میکردیم .

پرسیدم:

ـ دراین دیدار های تصادفی وشتابزده چی میگفت؟

داکتر فرهادی سری تکان داد، لبخندی زد وگفت :

ـ او با نثر سخن نمیگفت. همیشه بیتهایی را زمزمه میکرد.

پرسیدم :

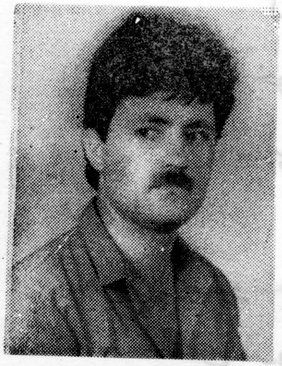
ـ چی بیتهایی را میخواند؟

جواب داد:

ـ بیتهایی را از مثنوی مولانا .

* * *

به اجازهٔ بزرگان، دوستان و مهمانان گرامی !



یک ذره ام و ذرهٔ دنیای بدخشی
یک قطره ز دریای گهرزای بدخشی
من خون شوم سجده کنم خاک پلیگون
من عشق شوم بوسه زنم پای بدخشی

تلختر از سکوت

فروردین نارسیده،
زرد میشود
مغیلان، شگوفه میدهد
و پیامبران، دست فراعنه را میبوسند
تکرار مشو،
چرخهایت شکسته باد
ای سرگذشت شوم

* * *

شهر شگفتیست
هند و زاده هـای کابلی
عشقی راکه به شهنشاهی پدر خریدند؛
لگـد مال میکنند.
و تهمینه ها به خوابگاه،
غلامان می آیـند
های !
تـکرار مشـو
ای شـومتر از سرنوشـت ما

* * *

میـدانم
که زیبا ترین شعر
رجز خـوانی سهراب
و زیبا ترین تصویر
شعلهٔ شمشیر رستم است
اما
شیادی بر بلندای تزویر میخندد
شاید به نامردی یکمرد

و اسطورهٔ زابل
در چاه نـالـه میکنـد
میشنوی ؟
زخمهـای تـنـش
شهیـهٔ رخششـ
وشمشیر خفـته درنیا مش
فریا د میز نـند
که نامردراخون مشترک نیست.

* * *

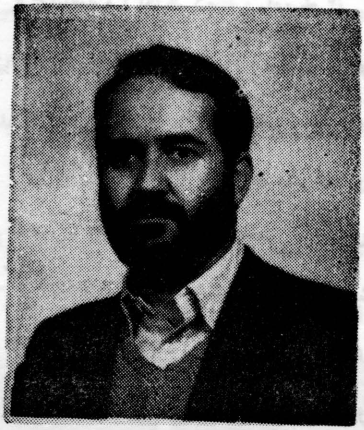
کهندژ !
خراب شوی
اسفـندیارت کو؟
نازپروران کی به تاراج میروندو
ناز آفرینی در سینهٔ تو میسوزد

* * *

ببـین !
سـرداری را میـکشنـد
وچادر نشینی چند

چی بی آزرم
آزادی را
بردار میکشند
وزانگاه شب است
برگوی خورشید به مهمانی
کجا رفته است؟!
های!
چرخهایت شکسته باد
تکرار مشو،
سرگذشت ما،
ای شومتر از شکست،
ای تلختر از سکوت!

مهندس صاحب نظرمرادی



من به آن کشته بنازم که پس از کشته شدن
سر خود گیرد و اندر پی قاتل برود

بدخشی
شخصیت
چند بعدی
فرهنگ

حاضرین محترم ومهمانان گرامی !

برای من چون شاگردی از دبستان معرفت محمدطاهر «بدخشی» جای بسی مسرت است، که در محفل بزرگداشت از خاطرات و فداکاری های آن شهید اکبر کلماتی را به مثابه تبارز احساسات فردی ام در پیشگاه روح جلیل القدرش عرض نمایم.

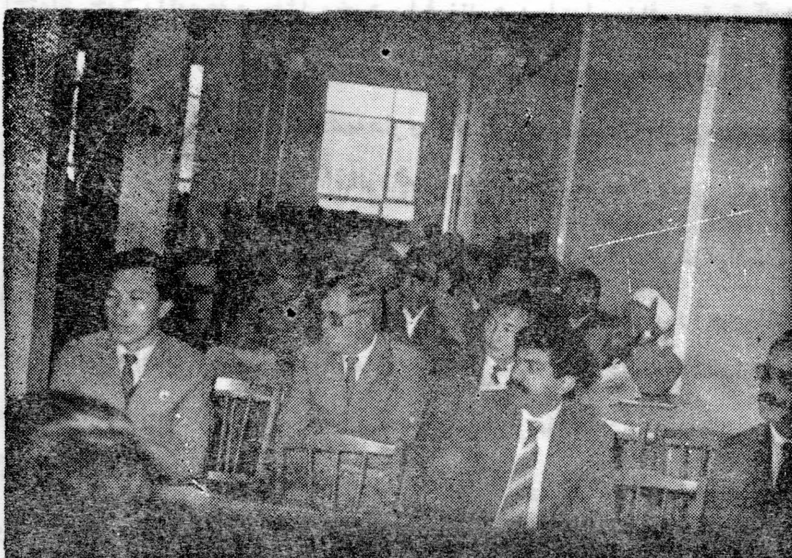
این فرهیخته کم همال، شهیدی که مزار او را جز در سینه‌های مردم حق بین ودانا نمیتوان یافت ، جان بازیست که اسطورهٔ شهادتش بیان عشق وایمان به حقیقت ونجابت ومردانگیست در برابر تعهد ومیثاق‌های انسانی وبالاخره جشن عاشقان جانباز وادامه راه دلباخته گان حق وحقیقت است . او محمد طاهر «بدخشی» است ، که تاریخ امروز یاد های شکوهمند او را به میزبانی نشسته است وروح او پروانه وار برفراز فانوس اندیشه های رسا لتمند میچرخد. وی که دیوان مولانا بدست گرفت ، اسطورهٔ جانبازی های ابومسلم خراسانی یعقوب

صفاری و طاهر فوشنجی را درخود پرورش داد، سنائی وجامی را شناخت. به راز های عرفانی پیر هرات (خواجه‌عبدالله انصاری) آگاه‌شد و صلابت اندیشه وحماسه را از فردوسی آموخت.

اوکه مطالعه تاریخ زنده‌گیش سیمای یک انسان کامل را ترسیم میکند، از جوشش یکدریا رازسینه سوز ویک نیستان فریاد تلخ گواهی میدهد، از نخستین روزهای کودکی پایه‌حریم مدرسه، مسجد و مکتب میگذارد درآنجا قرآن مجید تفسیر، حدیث، فقه ودانش متداول وقت را فرامیگرد، با فریادهای خشمگین کوکچه‌در دامان قله‌های الماسی‌بدخشان با طبع‌روان‌وروح‌پرخاشگر باپه عرصه جوانی میگذارد، از نسیم ملایم دره های یمگان اندیشه های شاه ناصرخسرو را را به مشام می گیرد، که اندیشه فروشان خراسان را بر چوبه دار می بندد و با تازیانهٔ الفاظ میکوبد واین هشداریست، که سرچشمهٔ تفکرنیرومند او میشود. با اندیشه فقها ومحدثین نامی سرزمین ماچون امام ابوحنیفه پروانی، امام قتیبهٔ بغلانی، ابوبکرعلی‌پنجشیری، ابوجعفر قند زی، ابومعاذ بشارتی تخارستانی، احمد ابن‌نوح بدخشی، ابوبکر علی‌سمنگانی، ابومحمد اندرابی، شاه یوسف گردیزی، مولانا یعقوب چرخی، ابولحسن‌کشمی، ابوالفتح ولوالجی رستاقی، مولانا غیاث‌الدین جرمی وسایرین‌آشنائی حاصل میکرد وبه‌گفته خودش هرروز به حقیقت تازه ای میرسید، بزرگ میشد وشخصیت چند بعدی وکثرالسطوح مییافت. هرکجابه سراغ ومصاحبت اهل عرفان می‌شتافت مشعلداران دانش و خردرا جستجومی‌کرد واز گنجینه‌های عرفانی آنهافیض می‌برد. از دانشمندانی چون علامه سلیم طغرا، علامه صلاح‌الدین سلجوقی، مولا ناخسته وشماری چند ازخبره‌گان زمانش درس میگرفت. هرچنددر اقلیم فلسفه وتصوف سیرمینمود، به نتایج نهایی دست نمیافت. اوهما نطوریکه بر پیشرفت وسیرصعودی علم

وتکنالوژی غرب احسنت میگوید، به فرهنگ، عرفان و تمدن شرق نیز ارج میگذارد. زیرا این «عرفان‌خانه زار مشرق» سرچشمهٔ جریانهای مسلسل فکری و فلسفی بوده وبا فروغ شکوهنده ایده‌ها وافکار علمی و فلسفی فرزانه مردانی چون ابن‌سینا ناصر خسرو، عطار، مولانا، غزالی، بیدل واقبال منور گردیده است ونظرات این بزرگمردان جلوه های معین خودرا در تکوین شخصیت فرهنگی و آفریده های فکری وسیاسی بدخشی داشته اند.

بدخشی باآموزش ازگنجینهٔ کبیر عرفان واگاهی از نظرات ابرمردان تاریخ و فرهنگ‌تبار خویش جامعهٔ خود راخوب شناخت وبااین‌شناسائی بودکه



در فراگیری مضمون فرداو پیریزی اندیشه ساختارآن طرح های دقیق سیاسی خودرا مطرح کرد، که با حقیقت های هستی جامعهٔ ما گره خورده است. بار-یالیسم وواقع بینی باقضا یابر خورد نموده تعصب، بدبینی وغرورمنفی را در

اندیشهٔ خویش راه نداده‌است، هیچگاه واقعیت‌ها را از زاویه تنگ منافع قوم وقبیله‌ای ندیده است وبه منظور ارضای خاطر محافل وحلقات معین سیاسی از آن عبور نکرده است. او تطمیع حلقات حاکم را به منظور دست یافتن به زنده گی پر جاه وجلال نه‌پذیرفته وباشهرت وآوازه‌های کذایی عمیقاً در ستیز بوده‌است. وی بر خلاف آنانی که در تکمیل ابعاد شخصیت از کل به جزمی‌آیند، برمعیارهای طبیعی راه رشد خویش را می پیماید، شناخت اجتماعی خویش را از زادگاهش، بدخشان می‌آغازد، در آنجا عقبمانده‌گی های اجتماعی، فقر وتهیدستی توده‌های ناراضی رنجش میدهد، بعداً به کل کشور می‌پردازد، ودایرهٔ بنش سیاسی وروابط اجتماعی‌خود را توسعه میبخشد وخود را فرزند همه ملیتها ومدافع حقوق آنها میداند، سپس نژادهای سیاه وسفید وسرخ را می‌شناسد وعضو خانوادهٔ بزرگ بشری میشود وبدین‌ترتیب بسان چشمه‌ساری از سینهٔ یک سنگستان جاری میشود به جویبارهاو رودبارها می‌پیوندد به‌اقیانوس‌ها راه می یابدو از جز به‌کل ملحق میشود.

بدخشی هر نوع الگوی سیاسی وفکری را در فرهنگ وعرفان ملی در میافت، فرامیگرفت، انکشاف ورنگ سیاسی میداد. سیاست مستقل خویش را برمبنای خودشناسی واجنبی زدایی که در اعماق روان ملی انسان این جامعه ریشه دارد، مطرح کردو تاآخر در قید همین اصالت‌ها باقیماند. از ناگفته هابیان داشت وبه گفتهٔ شاعر فرهیخته حاجی غلام سرور دهقان کا بلی خودرا با سیاست تشبیه و تمثال‌مصروف نساخت وکوله بار پرمسوولیت پیام را بردوش کشیدو خودرا عرق‌آلود بار حقیقت‌دریافت. از چیزهای گفت که دیگران را تاب وتوان‌شنیدنش نبود، آن چیزهای را دید که‌دیگران نمیدیدند. او بررسوم ناشکیبای سیاست اغواء گری، تفرقه، بیدادگری ونابرابری که برکشور حاکم بود وحاکم ومحکوم چون مقوله ها و مفاهیم معمولی روزگارش در آمده بود سکوت نکرد، اطاعت و

وتسلیم را نپذیرفت ودر برابر اینگونه مناسبات که ملیت ها تحمل آنرا در خلا می وزیونی عادت کرده بودند نه گفت و آن را نفی کرد.

بدخشی دین اسلام را آئین وحدت اعتقادی مردم، اقوام و ملیت های این کشور میدانست که به دور کلمهٔ وحدت اسلامی متحد میشوند. وی در طرح های رهنمودی که در سال ۱۳۵۰ به کنفرانس قندز سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان ارائه نموده بود، در مورد آموزش از مزایای ارجناک دین مقدس اسلام چنین توضیح نموده است؛

«ما باید به حیث انقلابیون وطنپرست، که درک عمیق از جهانبینی علمی دارند برای اولین بار در ممالک اسلامی فکر ابتکاری در باره برخورد با اسلام را ارائه کنیم وبه نظر من دین اسلام با رشتهٔ سامی که دارد در طول یکهزار وچهارصد سال حالا جزء فرهنگ مردم ما شده است. ما رفقای چون پیشاهنگ ترک وایرانی وغیره برخورد دگماتیک و کتابی نکرده ومقلد دیگران نباشیم، بلکه بصورت عمیق با این تعلیمات منظم آئین اسلام پرداخته وبحیث یک جز فرهنگ ملی به آن معامله داشته باشیم. این برخورد سیاسی و تاکتیکی نبوده، بلکه عناصر مثبت زنده وپاینده اسلام را بیاموزیم واز تطبیق اینگونه اخلاقیات مفید وبی ضرر در زندگی شخصی، اجتماعی و سیاسی خویش خود داری ننمائیم و همچنین باید در مقابل متحدین مجاهد اسلامی بحیث هم جبهه سیاسی آزادی فکر مبارزین مترقی را واقعاً مراعات کرده واحترام بنمائیم».

بدخشی به منظور بیان سیاست ملی برای کشور رو به انکشاف وابسته به جهان سوم ودنیای اسلام، فضای تفاهم ودرك مواضع سیاسیش به زمان احتیاج داشت، زیرا زمان خود آزمونگاه مطمئن هر نوع طرح وبرنامه سیاسی بوده میتواند که آن در میکانیزم اجتماع و توده های مردم عمل نماید. اما دریغ و درد که عرصه های تنگ

مناسبات اجتماعی و عمر کوتاه‌اش مجال تحقق چنین آرمانهای نجیبانه را از او گرفت و خودش نیز در این گیرودار جانگاه قربانی اصالت های برتر انسانی خویش گردید. واقعاً شخصیت ها زمانی تثبیت میشوند که افکار و نظریات آنها در مسیر زمان با واقعیت ها درآمیزد و جلوه های حقانی و عملی کسب نماید که بدخشی آن قامت شکوهمند تاریخ و تندیس شکوهنده انسانی از شمار چنین شخصیت هاست.

محمدطاهر «بدخشی»؛ با آنکه تحت تاثیر فضای تعقیب و پیگرد حکومتها قرار داشت و در گیری های سیاسی مجال خدمت مستقیم فرهنگی را برایش محدود نموده بود، باآنهم حدود یکصد مقالهٔ او در روز نامه های بدخشان، اتحاد بغلان فاریاب، انیس، افکار نو، پیام وجدان و مجلات کابل، آریانا، عرفان و غیره بنام خودش یا نام‌های مستعاری چون ابوذر ویسی و غیره اقبال چاپ و نشر یافتند. وعلاوه بر آن یادداشتها و رساله‌های ارزشمندی تاریخی، فرهنگی ادبی و فولکلوری چون:

- تاریخ ادبیات تخارستان
- تاریخ معاصر افغانستان
- لعل بدخشان
- تحلیل در افریده‌های شاه عبدالله یمگی بدخشی
- مساله ملی و اشتراك های اتینکی در کشور افغانستان
- آریانا و آریا بازی
- چندقطره اشک - داستانگونه
- اشعار شعرای بدخشان
- تاریخ خرقهٔ مبارك در شهر فیض‌آباد
- دو از ده جلد از یاد داشتها و خاطرات زندگیش را که هر کدام به تناسب در - یافت و درك علمی و عرفانی مراحل مختلف زندگی شخصی اش مباحث جالب

علمی، سیاسی وفلسفی را در خود دارد به رشتهٔ تحریر درآورده است که بخش عظیمی از آثار ونگاشته هایش بدبختانه طعمه حریق و دستبرد استخبارات وقت گردیده است

بدخشی ننگ و لکهٔ آنهمه اتهامات سیاسی را که از طرف محافل حاکمه شوونیستی بر او بسته شد با فواره های خون خود بردامان قاتل خویش کوبید وبه اسطورهٔ سرخ شهادت پیوست. روانش شادباد

انسان چونکه یک حیوان اجتماعی است، غریزه غیرخود خواهی دارد و نظربه این انگیزهٔ طبیعی درسو یه مدنی انوار گرم محبت را متوجه دیگر همنوعان می سازد.

از نامهٔ بدخشی به نگهت سعیدی مدیرمجله ادب

پاکباز عرصهٔ رزم و نبرد — شاد باد اروحت ای فرزانه مرد

ای بدخشی ای علم بردار عشق — در دل افسردگان معمار عشق

در سپهر نور مهرآئین شرق — گشتهٔ درنور چون خورشید غرق

چشم دل کز نور حق بینا شود — جوهرش آئینهٔ دنیا شود

بحر را در قطره یابد بی حجاب — در نهاد ذره بیند آفتاب

مشکل آید گر نسازد با خبر — خفتگان را از گزند اهل شر

دیو مغز استخوانها خورده است — خلق را دیو ستم آزرده است

در تو پیدا اینچنین روشنگری — در نبرد زندگانی رهبری

عاشق بهروزی انسان توئی — رهنمای جمع سرگردان توئی

هرکه عشق کد خدای حق کند — خوش بود گر جان فدای حق کند

نور را ظلمت نسازد پایمال — آفتاب حق نمی یابد زوال

پرتو خورشید تاروشنگر است — در نهاد ذره مهر دیگر است

ای مهین مام خراسان از تو شاد — گوهر رخشندهٔ روشن نهاد

واصفی خواهد روانت شاد باد
رهروانت از ستم آزاد باد

در حقیقت همین عشق است که در قلب انسان تپش و جنبش ایجاد میکند واورا به فعالیت دراجرای وظایف ووجایب انسانی سوق میدهد ودر راه نیل به مطلوب ورسیدن به مفکوره ها ونصب العین های عالی به سعی ومجاهدت وامیدارد وباعث ادراك وجود وابراز هستی وی میگردد. به گفته این فیلسوف وشاعر مشرق زمین عشق کانون این بزرگ مرد را تشکیل میداد. او به علم، فرهنگ، آزادی انسان ونسل جوان عشق داشت و این عشق بود که خفاشان وشب پرستانرا واداشت به آن یورش ببرند ووی را ازمیان بردارند. از همین سبب باید خاطرات او را گرامی داشت و شمع افروخته اش را روشن نگهداشت.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

این ضایعهٔ بزرگ تاریخی به نسل پرتوان و بالندهٔ ما میاموزاند تا دیگر بر این خفاشان شب اجازه ندهند تا برشاخسار پرنده گان آزاد حمله کنند وآنرا ازخانمان بدر آرند. در فرجام میخواهم درین محفل بزرگ به عنوان برگ سبز است تحفهٔ درویش شعری را که در فورم آزاد سروده ام به یاد بود این شهید هموطنم اهداء نمایم.

من از دیار خموشان، زشهر پاکدلان
شکوه نام ترا جاودانه می بینم
تو اوستاد بزرگی که در تمامت عمر
چراغ رشهپر پرواز هر چمن بودی
نهال پرثمر آسمان کشور ما
سخن سرای وسخندان انجمن بودی
چگونه سربه کف ودل به قلزم امواج
وچون هزار، هزاران شهاب ثاقب شب
در انتظار بهاران نورس انسان
بهار عشق وطن را پر از جوانه شدی
توجاودانه شدی

تاریخ ——— گواهی ——— میدهد

ایا توفانی ابریز از عصیان

بلند ایمان شهرستان تقوا

رهگشای سر به داری ها

به‌روز رفتنت ازملک عاشق ،

عشق گریان شد

قراول زاده گان ، آتش به دستان ، نامیان در بردن و بستن

حریفانی که جز آشوب دست شان نفرمود چیزی را ،

به آبادی

ترا ، یار قدیم قصه ها و غصه ها را چشم می بندند و با سندان به دندان

لاژورد بام دنیا را ازاین بیغوله‌ی بر دندوی بستند

و می کشتند

در ظلمت

شهید شهر قامت های برباد از تبر

ای سرو ، ای عاشق
ترا در قاب آغوش کدامین گور خواهم یافت
ترا ، یاران نازت را کجا پیدا کنم

ای رفته، ای خامش !

خراسان را

زمین مانده در تقویم پائیز و زمستان را

بدخشان را

بدخشی باید و اما بدخشی نیست یاران را
که تا سالار گردد کاروان عشق انسان را

بدخشی نیست یاران را

برو باغ و بهار و باد و باران را بگو از من
که دشتستان میهن را بیارایند از داغ گل لاله
مرا داغی ، ترا داغی وآن سالار را داغی
برو تاریخ عیاران مشرق را بگو از من
که دیگر برگ برگ دفتر امید شانرا

ازپیام او بیارایند ،

بی تردید

که او زردشت ، او بابک

که او فوشنج را طاهر

تو ای انسان هم پیمان و هم باور

نمی‌ماند دگر نامی و آن نامی که میماند

سپه را خوب بردن، آزمودن، درسیاهی شرق را دیدن

واو، سالار ما، درظلمت شب یافت مشرق را

شهادت میدهد تاریخ نامی را و گامی را

شهادت میدهد تاریخ مردی را و دردی را

بدخشی را شهادت میدهد تاریخ

آن ایمان و عصیان را



وی ناگزیر ازبیان برداشت ها وبینش‌های خویش پیرامون سجایای عالی، دیدگاه های علمی، اخلاقی وسیاسی او میباشیم . ما هرکدام که از زاویهٔ دید وبر داشت فکری خویش بعدی ازابعاد شخصیت کثیرالسطوح وی را بیان میداریم، شاید مجموعهٔ این برداشت ها تصویر نیمرخی ازآنچه اوبوده‌است ارایه دهد.

بدخشی آنگونه خودش میگوید « من عضو جامعه ای هستم که طرز تولید مسلط آن فیودالی وآنهم در تحت نظام « استبداد آسیا یی » است او معترف است که شخصیت انسان به صورت مجرد مستقل از خصوصیات اجتماعی اقتصادی وفرهنگی جامعه اش مطالعه شده نمیتواند.

بدخشی که با تمام احساس وتوانایی خود وبه مقتضای زمان وشرایطی که در آن میزیسته، تمام آلام ومصایب جامعه را لمس نموده وآتش سوزان خدمت بمردم در مجمر سینه اش شعله میزند، بیش از دیگران راه آنان را بر میگزینند وبا تمام نیرو وانرژی در خدمت او شان قرار میگرد ، در خدمت پا برهنه گان وتهی دستان ، در خدمت اقشار محروم و محکوم جامعه ، دریک کلام در خدمت انسان ومعنویت او ....

ازاینروست که قبول مسوولیت پیشگامی وپیش‌آهنگی را در راه انجام خدمت بمردم با دل وجان میپذیرد وپیوند عمیق خویش را با هرچه والا وانسانی، مقدس ومتعالی است، گره میزند .

او در مسیر راه یابی به حقیقت وشناخت مسایل عمدهٔ حیات اجتماعی عصر ما ، برموانع چیره میشود وبادرایت وآگاهی تردبان ترقی وتعالی را میپیماید وبا گذشت هر روز بر کیفیت جدیدی دست می یابد زبر وسعت دید وژرفای اندیشهٔ خویش میافزاید .

وبینش در خدمت انسان ودر خدمت حق وعدالت قرار می‌داد وبار سنگین رسالت وتعهد را بردوش خویش می پذیـرفت وبا جاری ساختن خون خویش به این راه فروغ جاویدانی بخشید .

بدخشی متعهد ورسالتمند بعداً به امور مهمی دست یازید، تا برای درهم پیچیدن طومار استبداد ارباب رعیتی ونظامهای وابسته به آن، در امر ایجاد نهضت های مترقی وروشنفکری در کشور ، درامر تشکل و سازماندهی بهترین وشایسته ترین کادر ها ، برای انجام رسالت وادای دین در برابر مردم بلاکشیده،کار وفعالیت نمود. سازمان ما هم اکنون طی تکامل طولانی وبلاانحراف خویش ره توشهٔ معنوی خود را ازاندیشه اودریافت داشته وبا آن زنده‌گی ، کار ومبارزه مینماید.

بدخشی با ارا یه طرحهای معین سیاسی وتحلیل‌های تاریخی واجتماعی حرکت ومسیر ما را در برابر زمان ومقتضیات آ ن روشن نموده وبا در نظر دا شت خصوصیات جامعهٔ ما خط فـکری روشن ونیرو مندی را اساس گذاشت که هم اکنون مشعل راه ما است. او برای ما چنان مسیر تفکری را ایجادکرد که ا زبرتری معنوی برخوردار بوده از آ ن بمثابهٔ سلاح برنده، علیه بیدادگری وانحرافات، اجحاف، ظلم وبرتری جویی استفاده میکنیم. این اندیشه ما را قادر ساخت تا مسوولیت خویش را در قبال وظایف سنگین خود دقیقتر درك کرده ووابسته‌گی به جامعه ومقدرات تاریخی واجتماعی آن را هرچه بیشتر احساس نماییم .

رهبر وبنیادگذار سازمان انقلابی‌زحمتکشان افغانستان به اتکابر شناخت تاریخی‌وفرهنگی‌این سر زمین اصول وتزس های خویش را درزمینه هـای مختلف‌حیات جامعه عنوان کردکه‌بدون شک شناخت وآگاهی ازاین مسایل

با دیدگاه های نوین برای پژوهنده گان دارای اهمیت مزید است.

در تمام نگاشته های وی مسایل مبرم حیات اجتماعی جامعه با دقت وصراحت مشخص بیان گردیده، وطنپرستی، انساندوستی وسایر ارزشهای معنوی، ارج گذاری شده است. او برضرورت فراگیری تجارب انقلاب های جهانی، جنبش منطقه و کشور های اسلامی تاکید ورزیده و به تامین ارتباط جنبش منطقه پرداخت. او تحلیل ها ورهنمود های دقیقی پیرامون حیات سیاسی، تشکیلاتی صادر نمود که به تنظیم عرصه های حیات سازمان در مقاطع مختلف زمان در خور اهمیت میباشند.

او پیرامون مساله ملی واشتراکات اتنیکی افغانستان، دربارهٔ طرح جبهه متحد ملی در کشورهای استعمارزده، تاریخ معاصر افغانستان وغیره رساله های نگاشته است که هر یک منحیث سند معتبر سیاسی، آیدیولوژیک ارزیابی وشناخته میشوند.

به طور اخص گفته میتوانیم که بد خشی ساز مانده بزرگ، انقلابی نستوه و مبارز خسته گی نا پذیر بود. او با چهرهٔ گشاده وسربلند تا پای جان به مبارزه با دشمنان خویش شتافت، زیرا یقین داشت مشی و اندیشه اش در پیوند با مردم بوده ونیروی مردم زوال نا پذیر است.

سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان طی زیاده از بیست ویکسال موجودیت خویش در پرتو اندیشه های رهبر وبنیاد گذار آن، با وجود تحمل دشواریها وشهادت تعداد بیشماری از کادرها و اعضا، به وطن وارمان های مردم، به مشی واندیشه خویش وفادار مانده، با رشادت وقهرمانی به راه دشوار وپرخم وپیچ مبارزه ادامه داده است. سازمان طی این سالها قابلیت زیست خویش را در جامعه اثبات نموده که ما آن را در

درستی مشی و پشتیبانی مردم ازسازمان ارزیابی مینماییم .

سازمان ما سازمان روزهای دشوار وقهرمانی های خونین بوده است . بگذار درکلیه حوادث ناگوار این پیام جاودانه که با خون پاك محمد طاهر «بدخشی» رهبر و بنیادگذار آن بر پیشانی تاریخ ما نقش بسته است ، رهنمای عمل همه مبارزان جان بر کف و سایر رزمنده‌گان راه حق باشد. ما امروز در برابر شهیدان کلگون کفن خویش ودر برابر همه شهدای وطن که به خاطر آزادی ، معتقدات وکرامت انسانی خویش رزمیدند وجان دادند سر تعظیم فرومی آوریم وخاطره تابناك ایشان را جاودانه نگاه میداریم .

ای زمان ! امرنما که ساعتها بدوند ، تقویم ها کهنه شوندتاآن روزموعود برای من فرارسد ، من تاکی انتظاربکشم ، حریف را شناخته ام نقطهٔ ضربتم را دیده ام فقط کمک زمان به کاراست .

محمدطاهر « بدخشی »

سال ۱۳۳۹

است) برون‌از ظرف بر داشت های من و فزون‌از ظرفیت پنداشت های من میباشد.

ورقپارهٔ دست داشته ام را در اند وه نبودن یک آفریدهٔ برتر و والایی در پایان ستاره ریزان و سرآغاز سپیده دمی رقم میزنم که طلوعش بگونهٔ وحشتنا کی بوی غروب میدهد؛ با وجود آنکه بامدادبلند، نیلی وشفاف سپهر کنونی اش بشارت یکروز سپید وصاف است، زیرا باز قلب خودم بگونهٔ وحشتناك تری ابر کرده است ... ونمیدانم اگر در وزشگاه باد ها قرار گیرم، بیادگور نا پیدای « او » سرشک مجهولیتم را درکدام سرزمینی، در چه اقلیمی ببار انم و مویه کنم .

یادش بخیر هرکجایی باشد، عمرش دراز، فرزانه مردی، که باری گفته بود: «این کشور معمایی- رمزستانی ست که اگر کس دیگری در آن«باد» بکارد» « توفان» درو میکند، ولی اگرخود شان« سنگریزه» بکارند« کوه»میرویانند»

سوگند به حروف ریزوتیل بوی کاغذ پاره های پنهانی آنچنانی آنزمانی که اکثرأ شباهنگام درمزرعه های مطبعه های مخفی وزیر زمینی کاشته میشد و تا «دیوزدنه ها ریشه میدوانید ...

وسوگند به درفش های افقی ونیمه افرا شته کشور ها ی هنوزسرنوشت سردرگم « گیتی سوم» وسایر رنجدیده زار ها که دیگر ازهیچ« سنگریزه »- یی در هیچ سخنی، اگر قامت قامت « هندوکش وسپید کوه وسیا ه کوه » برویدد « پامیر دوم » هرگزنخواهد روئید ... فلک خراش ترین قلهٔ « بام دنیا » شهید محمد طاهر بدخشی را میگویم .

همانی که وقتی درباره اش ازنهانخانهٔ خاطره هایم کمک میخواهم، همیشه این اندیشه درذهنم موج میزند؛« قیام » رخوتناك نرم‌تنان غیرفقاریه کجا ورستاخیز شمشادی شمشیرترین ساقه کجا ؟....

* درسوم عقرب سال ۱۳٤٤ش (همانروزیکه اینک حاشیه غنامند تر از متن دارد) اونقش خطکش رهنما را داشت. همودرین جنبش موازی ها، قایمهٔ ها وچاپپاها را ارتسام بخشید وبه همین دلیل بزودی پشت میله های زندان دیگر صرف میتوانست با خطکش نگاهها نش، عمود میله های د همزنگ را سوهان کند.

* سه سال بعد تر به اتهامات گوناگون ولی « عیان تر از بیان» دوباره راهی میله زار های دهمزنگ شد وباز سایه های موازی میله ها روی بسترش سایه های همقامت افگندند.

* هفت سال بعد باز هم روانه دادگاه شد ،ولی این بار برأت گرفت.

* * * ... واما تموز داغ ۱۳۵۷ ... طاهر بدخشی برای آخرین بار به سلول های محبس نمناك افگنده شد وتابستان سوزان را برای آشنایان وهوا- خواهان زمستان ساخت.

ماه، ماه « عقرب » ۱۳۵۸ بود واز درودیوار ،قلعه ودوکان- دهلیز ودالان هی « گژدم» بود که بسر وروی آدم میریخت.

تا اینکه یکدسته گزنده گان بنه بند زهرناك عصرخویش ، دریک لحظه گمنام، نیمه شب هشتم « عقرب» اورا نیزناجوانمردانه گزیدند ... اما شما را به زنجیر وزولانه خون آلوده قسم گژدمی که خون « سمندر » را مکیده باشد- در کدامین لانه ، در کدامین درزخشت ودر ته کدامین سنگ نهانی میتواند راحت باشد ؟

« خون سمندر » آن مایعی نیست که درتن کبود هر عنکبوت ودرپیکر کج دم هر گژدم منحل شود وبا محتوی شریان های مکنده اش جوش بخورد. مگرتار یخ نوشنده خون اورا درکمتر از دوماه پی مکافات عملش نفرستاد؟

اما چه سود؟ دیگر لعل بدخشان قرمزتر شده بود ولاله بدخشان قرمزترین. زیرا هر دو از سلاله همان « آذریونی » بودند که میتوانستند تنها وارثین یاقوت های نگینه های افتاده از انگشتر باشند.

* * *

همزنجیریانش اورا « پولاد ریخته » لقب داده بودند و همسلولهایش میگویند: « اگر گاهی بدخشی صاحب سوگند یاد میکرد، میگفت، مرا بـه لبخند شاد زندانیان« قسم است.» .... (۱)

* * *

میگویندروزی از « فیدیاس » پیکر تراش یونانی پرسیدند: تو از کجا دانستی که مجسمهٔ ژوپیتر را باید به اینگونه ساخت ؟ او بیدرنگ دفتر-چه ی از اشعار « امیرس» یونان باستان را از جیب بیرون کشید وگفت، از روی شمایل ترسیم شده درین سطور .

ومرا به لبخند شاد خودش قسم، بدون آنکـه اندکترین ادعایی پیرامون تندیسه تراشی او داشته باشم، از نخستین دوبیتی هایی میاغازم که درست ده سال پیشتر از امشب در ته خانه های دهمزنگ بخاطرش سروده بودم وحرف هایم رابا «شریان لاله - شاهرگ یاقوت» که به مناسبت بزرگداشت وگلیمداری امروزین اوازجانب« س .ا.ز.ا » سروده‌امفرجام می‌بخشم :

به پشت میلـه ها دیدم کتابی   همش خنجر، کمان، تیری، طنابی
به‌آن راهی که‌او میرفت سوگند   ز هرحرفش چکـد خون عقابی

* *

۱- اودراین خودش بدوچیز هرگزباورمند نبود: به سجده سهوو به قضای ریاضت .

به پشت میله ها، مرد زمانه — نگفت «آری» بزیر تازیانه
رود با قامت چون پرهٔ کوه — بسوی چوبهٔ دار شاد مانه

* * *

ز پشت میله ها بینم همیشه — که زندانیان همی کوبد به تیشه
به خط حک شده در قلب دیوار — به انگشت آفتاب پنهان نمیشه

* * *

ز پشت میله‌ها کردم نظاره — به اوج آسمان پرستاره
بجای «آفتاب خفته در خاک» — همی رخشید چند الماس پاره

* * *

زمستان ۵۸ سراچه شرقی زندان دهمزنگ

صبور الله «سیاه سنگ»

براه نشسته‌دایمی - چشم انتظار تابش، خورشید۵۵.

اهدا به روح پاک «طاهر بدخشی»

شریان لاله — شاهرگ یاقوت

یاران من به بند
به زندان دهمزنگ
در یک سحرگهان
زنجیر میشدند

• • •

در میله زارها
همصبند من
با خویش میسرود :
در جویبارها
امروز آب نیست .

اما،

از ما یکی بگور ـ از ما یکی بجا

اینجـــا نشانـه بـــاد

یکـــروز آب هــــا

از پل گذشـــتنی ست

یکـــروز آب ها هـــا

از پل گذشتنی ست...»

وانگاه بیهـــراس

از لای پنجـــــــره

از کنج برج مایل و مرطوب دهمزنگ

از لابلای تـودهٔ زنجیر پـاره هـا

همـدست بـند من

فـریاد بر کشـــید:

آنک « ســپیده دم»

زینجـا نظاره کن!

از پشـــت میلـه هـا

با قامت رها شده چون یال های شـیر

اورا شــنا خـــــتم

مـــرد عمـو د بــود

خودچوبه‌دار قامت‌او را رکوع کرد

* * *

فـریـاد سـر زدم:

«دلـدلسـوار شهـر!

یک نسل سوگـوار

بـه لبخـند شاد تو

سوگـند بسـته است

هرگز مباد شیر بیشه ها

از نـام تو تهـی!»

* * *

همدسـتبند مـن

با خویش میسـرود:

«باروت نقطـه هـا

مهمان آتش سـت

زولا لـه های من!

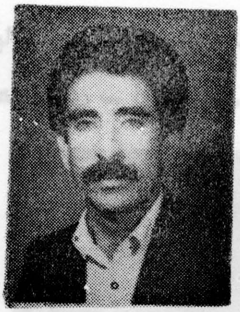
از کوته‌قفل‌ها تالعل پاره ها

ز اتشفشان بخوان..»

* *

سپیده دم دلگیر سوم قوس ۱۳۶۸

بیانیهٔ سید عبدالله عادل خراسانی



من گنگ خواب دیده و خلقی تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

حاضرین گرامی! دانشمندان! شعرا ونویسنده‌گان محترم! اجازه دهید به این وسیله بایاد شهیدی با شما هم صدا باشم، هرچند خویشتن را دارای این صلاحیت نمیدانم، اما یک نیاز از درون مرا وادار به این فریاد می‌کند: بدخشی را رساتر ازپیش آواز بده وشهادت او را صمیمانه گریه کن!

من بحکم همین فرمان باطن اینجا در حضور شما برین مسند سخن ایستاده ام واز محمد طاهر بدخشی سخن میگویم. از آن شهید که تا پای جان تاواپسین دم عمرکوتاه خویش، آزادی را، نا وابستگی را وانسانیت از بند رها شده را صادقانه تمثیل کرده‌است. نه تنها تمثیل آزاده‌گی داده که باعاشقانه ترین وعارفانه ترین زبان حدوالای ایثار ومردانگی را در قیامت شهادت خویش وهرمانده گاری برسر پیمان همچون حماسه ایمان، سروده است.

چگونه زیست؟ اینرا همه میدانند. دوستان وحتی دشمنان حقیرا و: آگاهی بخشید، حق را فریاد کرد وعصیان‌شد. رفتن‌ونه ایستادن آموخت سازش نپذیرفت، دروغ نگفت، ریا نورزید ودر برابر ظلم سرتسلیم فرود نیاورد. مکتب ساخت وطریقه آورد. مردان خدا چنین زیسته اند.

در چگونه مردن نیز همان‌کرد که خواسته‌بود: دشمن راخوار ترساخت که به استقبال شهادت رفت.

همزنجیران بدخشی بخاطر دارند که او در آخرین روز های زندان خطاب بدوستی، این‌جملات را نوشته بود: گاهی وقت اگرضرورت آن لازم میاید که آدم به مذبح برود، باید رفت، چاره ای نیست. به آن شاعر سلام بگوئید. خدا حافظ...

خطاب بیکی دیگر از زندانیان که امروز دولتمردیست بلند مرتبه گفت: شما زنده میمانید، اما من بازگشت ندارم، ورق به سود شما برگشتنیست، دوستان ما را سلام برسانید.

واقعیت اینست که بدخشی چگونه مردن را با آگاهی قبلی وخرد پیشین دانسته و خواسته است. حفظ زندگی بهر قیمتی، تن دادن به پستی ها ی فراوان را در قبال دارد، در حالیکه این امربرای عده یی جزء دیپلوماسی وسیاست می شود، در محک قضاوت بدخشی ومعیار های معرفت انسانی او، شرم وننگ وعار بزرگ بحساب آمده است. بدخشی به بهانهٔ کذایی همدستی با کودتاگران در اواسط سال ۵۷ به زندان کشانده شد وبه طرز ناجوانمردانه ای بدون ارائه کوچکترین‌سندومدرك الزام از جانب مقامات به شهادت رسید. اما درواقع بدخشی به جرم آگاهی وشعور ملی سیاسی وترویج‌آن، بجرم‌ایجاد یک‌سنخ فکری واعتقاد ملی‌فرهنگی وبجرم پی‌ریزی

وبنیاد گذاری یک مکتب عصیان ومبارزه در برابر ظلم وتجاوز واجحاف وبرتری جویی، بجرم آزادی خواهی ، بجرم آزاده‌گی ونا وابستگی بغیر بجرم نفی وتحقیر وتکفیر دنباله رویی ونشخوار گری وریزه‌خواری از خوان اجنبی ، بجرم جانب‌داری از داعیهٔ برابری ملی وشکستن استبداد تک ملیتی جان‌داده‌است. اما با صدای اناالحقی ، که از شریان های پاره پارهٔ پیکرش در گوشهای تاریخ طنین‌انداز است ، نسل امروز خون آگاهی و شرافت ملی میگیرد.

شاید تنها ترین صدای جاودانهٔ افتخار وعصمت این باغستان بی در وبام همین نام خونین وهمین هشدار باش مداوم او باشد که د ر تمامت هستی خونین ما ودر امتداد تمام لحظات کار ورزم ما فریاد می شود.

قتل وکشتار وبریدن رگهای عارفان خدا، پیش پا افتاده ترین نوع مقابله ونامردانه ترین جواب به مخالف است. آنها بیشتر ازین آموخته‌یی از عبرت تاریخ نبرده بودند، چرا که کمال مدعی نابودی معنوی مخالف است نه کشتار جسمانی او .

در طول تاریخ، سیاه‌کاران ،آزاده گان وعاشقان‌مذهب حق‌وآگاهی را ازین ودیعهٔ خدا داده محروم ساخته اند.

ولی آیا توانستند ریشه های تفکر واعتقاد آنان را نابود کنند؟تخم آگاهی وخرد واحساس آزاده‌گی راچگونه می‌توان با کشتن‌مردم از روانها زدود؟ تاریخ چی میگوید؟ بدخشی امروز در خون آگاهی وشعور عصر وزمان خویش جاریست.

هیچ کردار ظالمانه ای در مقیاس جغرافیای شکسته وتاریخ‌غمزدهٔ یک کشور به نتایج‌دلخواه ظالم نرسیده وثمر مطلوب نداده است .

سرانجام هرجنایتی در تاریخ معلوم است فقط زمان ود قایق حسا ب

می‌تواند آهسته و یا تند باشد، این بسته به عوامل متعدد، در صف آرایی نیروهای حق و باطل است.

سقوط و مرگ کامل در مقدم هر قدرت جفا پیشه یی به انتظار می‌نشیند. بحکم این جبر تاریخ خونهای ناحق سرانجام در شعله های خشم عصیان مردم زبانه میکشد آتش می زند و طوفان می کند...

در سده های پیشتر ازین، یزیدیان حسین را کشتند. ابومسلم سردار خراسان را آدمکشان حق ناشناس خلافت بغداد نیزه باران کردند. باز در زمان دیگر حلاج منصور به جرم آگاهی اندیشه سنگباران شدو حسنک وزیر بردار آویخته گشت. طومار جهالت وسیاه کاری در تاریخ آگنده از چنین جنایات فراموشی ناپذیر است. اما امروز افتخارات امپراطوری بغداد جزء افسانه های شرم آورتاریخ شده است و ازآن همه جلال دروغ خبری نیست.

هرسیستم ظالمانه یی درآتش جنایات وریاکاری های خویش خواهد سوخت.

عاشورای خون حسین پس از چهارده قرن امروز همچنان فریادرساست وهرسال در شبان محرم، پتک برباروی ستم می‌کوبد وعدالت را فریاد می‌کند تا در کار مقابله با ظلم، ضربه ها را کارایی بیشتر بخشد.

از کشتن مردم چه حاصلی برداشته اند؟ امروز وطن کورهٔ داغ است آتش فشان هولناکی در سینهٔ خراسان دهان باز می کند. این خروش بساده گی خاموشی پذیر نیست. تاریخ صد بار به عقب برخواهد گشت.

تاریخ رسوا تر ازین حراج حاکمیت را در بازار مشاطهٔ خویش سراغ ندارد. تاج های زرین پنج ستاره راهیچ مرد بی آزرمی حاضرنیست برسر بگذارد. کجاست خریدار؟ شاه وگدا از دیوار های شکستهٔ امپراطوری

فروپاشیده بالامیروند. چه گریزنجیبا نه ای.فردای این تزویرشرم‌آورچه خواهد بود؟ بدخشی پس‌از ده سال درهئیت یک هیکل‌کوهواره وماندگار چنان تندیس جاودانه ای تازه نمودار شده است.

روح این شهید دررگ رگ اعتقاد نسل معاصر جاری‌می شود.آنها چی کسی را کشته‌اند؟کدام یک نابودشد؟ لبخند فاتحانهٔ پیروزی‌را چه کسی برلب دارد؟

کوه پایه ها صدای شهیدان را باز تاب می‌دهند. در بیشه ها چه خبراست؟ مردم چه می‌خواهند ؟

وقتی‌پای آرمانهای انسانی درمیان باشد ، قربان شدن لازمست . خون کدام یک از ما رنگین تر از خون بدخشیست ؟ از بیشه ها همین صدا بگوش میاید...

(تشکر)

«...تهنیت ودرود به‌مردمان‌باعزم وسرسخت که درراه اجتماع‌شان‌ایثار ومقاومت‌می کنند.»

محمد طاهر «بدخشی»

کنفرانس تخارسال۱۳۵٤

درمورد سروده شعر «پرواز پندار»

این پارچه را به پاسخ نامه یی که‌شهید بدخشی از توقیف ولایت کابل بدست جوانمرگ استاد حبیب‌الله برایم فرستاده بود، سرودم درآن روزها روزنامه های بغلان وبدخشان پارچهٔ ادبی‌نوشته بدخشی رابه نام «بازگشت» مجدداً نشرکرده بودند تابه زعم مقامات وی را در ذهنیتهاکوبیده باشند. من این‌سروده رابدنبال نشرآن پارچه درروزنامه بدخشان به نشررساندم‌وبا نامه کوتاهی به خدمت استادم به زندان فرستادم.در هر جاکه از کلمه «بازگشت» یاد شده ، آن پارچه ادبی در نظر بوده است .

اینک یکبار دیگر به یاد آن شهید دوران این سروده را در گردهمایی باشکوه دهمین سالگرد شهادتش توسط دوشیزه شهناز بدخش به خوانش می‌سپارم تا آن خاطره را جاویدانی سازم .

ظهورالله ظهوری

گه این سراب کهنه وبوسیده زمین
ما را به کام هستی خود میدهد فریب

فریاد میکشد:
کای مرغ خسته پر

تا چند درکرانهٔ آن جایگاه دور
پرواز میکنی

آنجا مرو ، مرو
زیرا که آتش است

من بار ها شکستن پر ها شنیده ام
من « بازگشت های » هزار تو دیده ام

* * *

من هم چنان به راه
دنبال آشـــــنا
پرواز میکـــــنم

اندیشه های تلخ‌وفریبنده را چه زود
با تندی وشـتاب
برگور ایـن ســراب

بیرون کشم چو دود
وآن راه رفته را زسر آغاز میکنم

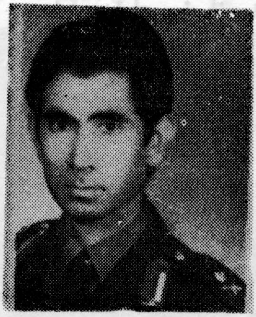
چشمم درآن سیاهی گمگشتهٔ افق
برروی نقطه با درخشش امید زندگیش
بار دیگر ز نو ،
می گردد آشـــنا

* * *

درآسمان خاطرم آن نقطه گر نبود
من بار ها ز اوج فرو میشدم به زیر
ای نور پردرخشش امید های من
ای رهـبر دلـیر
اینک مرا به سوی افق تیز تر بران

« عقرب ۱۳۴۸»

انجنیر بسم الله



دوستان !

امروز ما همه گرد هم آمده ایم تا در سوگ شهادت ابرمردی از تبار رزم آوران آزادهٔ میهن که عمر پر بار ولی کوتاهش را با قلب مالامال از عشق به انسان و انسانیت وعزم راسخ در راه نجات ستم کشان و مستضعفان و ارادهٔ خدشه نا پذیر در مسیر محو بیداد و بیداد گری وقف نمود شرکت جوئیم .

این گرد هم آیی یاد بودیست از سیاه ترین شبستان های تاریخ میهن ما که هزاران فرد اندیشمند وسر به کف را ، که آماده جان نثاری در راه رهائی انسان از اسارت انسان بودند و هستی ایشان پرتو افگن حقیقت جامعه ما در سیاهی های دوران بود در کام خود فرو برد.

دوستان !

بگذارید این محفل یاد بود از بدخشی بزرگ ، یادی باشد از هزاران هزار شهیدی که قربانی اهریمن تعصب وجهل وتسلط جویی وسیادت طلبی فاشیزم ما بانه گردیدند.

یاد بدخشی برای من وکلیه دانش‌آموزان مکتب وی در حقیقت یک بار دیگر تجدید سوگند مبارزه به استواری وپایداری درراهیست که‌او با خون خویشتن برای مان رهنمون شد وتا نعرهٔ پیکارجویانهٔ او که برملا سازندهٔ حقایق تلخ جامعهٔ ماست تاآخرین نبرد بادشمنان‌حقیقت وعدالت الهام بخش کار وپیکار ما باشد.

اگر ما امروز از بدخشی یادی کنیم واز عظمت روح، پهنای دانش وبینش وصلابت آیده های آن سخن گوئیم بسنده خواهد بود که شمهٔ از طرز تفکر اورا ، که شاگردانش را با وسعت‌نظر ودوراز تعصب به عرصه‌های گوناگون دانش وتجربهٔ انقلابی رهنمائی می نمود ، احترام به اندیشه وتفکر دیگران را توصیه می نمود ودموکراسی واقعی را فقطدر همزیستی اندیشه های انسانی وآزادی عمل درراه اثبات حقانیت آنهامی دانست یاد اور شویم.

بدخشی مخالف دنبا له روی کورکورانهٔ فردی وگروهی در کلیه عرصه ها بود چنانچه گفتار زیرین نقل قول گونه است از وی که خود بهترین شاهد مدعای ما ست در این مورد :

«آنچه را که به اعتقاد وایمان خویش ازراه جستجو وکاوش تاژرفای آن مبدل‌نه ساختهٔ بدان متوصل مشوو به دنبالش مرو . فقط با اندیشه زندگی کن تا بتوانی زندگیت را انسانی سازی . ولی اندیشه کالای‌تجارتی پشت ویترین مغازه ها نیست که در برخورد با آن ها با الهوس با شی بلکه انتخاب دقیق تواز چگونگی برخوردت‌با جامعه‌وحقایق‌ان است که‌بایست زندگیت را وقف اندیشه ات سازی وتا وقتی ، که‌اعتقاد به درستی آن داری قاطع‌باشی از تذبذب خویشتن را به دو رنگه داری ولی تعصب را در برابر اندیشهٔ دیگران از خود به دور ساز وهمیشه پویای حقیقت با شی .

اگرما امروز در مراسم یاد بود از همین سال شهادت وی در برابر افترآت دشمنان او که وی را متهم به سکتاریسم تجزیه طلبی و ناسیونالیسم می نمودند و می نمایند حقیقت راه و اندیشهٔ والای او را که جز انسان ستمدیده و محکوم هیچ معیاری بنام منطقه ، ملیت زبان ، مذهب و غیره را در خود نمی شناخت و رهائی انسان محکوم را به هر زبانی که سخن می گفت و به هر منطقهٔ کشور که زندگی می نمود، به هر ملیتی و مذهبی که متعلق بود از شر



ظلم بامدد از کلیه امکانات عینی نهفته در جامعه جستجو گر بود نفرین نکنیم کاری نا بجا کرده ایم و این امر را که او در برنامه ریزی مبارزهٔ وسیع و همه جانبهٔ رزمندگان س.ا.ز.ا طرح علمی حل مسئلهٔ ملی کشور کثیرالملهٔ ما را برای نخستین بار مطرح نمود خود گام واقعاً بزرگ و عملی بود در راه رسیدن به تحقق ارمان همبستگی عملی ملیت های با هم برادر ساکن کشور و این ندای وی که میگفت : برادری و همبستگی واقعی فقط در شرایط تساوی

عملی کلیه حقوق مردمان با هم برادر میهن ما میسر است و در شرایط موجودیت حاکم و محکوم ، ظالم و مظلوم این اتحاد هرگز امکان پذیر نیست تا بیکران تاریخ طنین افگن خواهد بود.

بدخشی نه آن شمعی بود که صرصر بادی خاموششش سازد ، اختریست تابنده که درخشش انوارش تا بیکران همچنان راه خواهد پیمود تا باشد و اصل به رهائی حقیقت از چنگال سیاهی گردد.

امروز صدای بدخشی صدای نالهٔ هر مظلوم در هر گوشهٔ میهن ماست ودرفشی را که او افراشته بود در قفدان دستان توانمند او با غنای اندیشه اش با هزاران دست دیگر برافراشته است و به پیش میرود.

بگذار درخت آزادی و دموکراسی
در جامعه بارور گردد و دیگر انسان
در سرزمین ما بخاطر اندیشه اش کشته نشود.

مسأله ملی در حال حاضر به صورت صدای ضعیف به نظر می رسد اما این صدای ضعیف فردا به غرش سهمگین بدل خواهد شد.

محمد طاهر « بدخشی »
سال ۱۳۵٤

عظیم شهبال



به اجازه رفقای محترم!

من نتوانستم که یک شعر درست می سرودم وامروز دراین احتفال به روح بزرگ شاد روان طاهر بدخشی اهدا می کردم مگر به حیث یک هم وطنش خاطرهٔ شاد روان محمد طاهر بدخشی پیش من گرامیست، شاد روان طاهر بدخشی یکی از موسسین حزب ما، حزب دموکراتیک خلق افغانستان است، شاد روان طاهر بدخشی مردی بود که سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان را تاسیس کرد. وامروز در صفوفش برادران ما با قهرمانی میرزمند شاد روان طاهر بدخشی مردی بود که راستی مرد بزم ورزم بود. در سالهای نخستین تاسیس حزب که حلقات حزب وسیع نبود، ما همیشه می دیدیم وراستی چهرهٔ او، کارش، قهرمانی اش

همیشه در خاطره ام در ذهنم زنده است و همین لحظه پیرهن کرباسی الی کرتی برگک سفیدش ، بوتهای چرم سفید چپه‌اش در ذهنن من زنده است . وبدخشی مرد عمل بود ازامی‌شده بزرگک نمیشود که او عملا زنده‌گی خود راکه شرین ترین چیز انسان است در راهٔ اندیشه خود داد و برای اینکه میگویم مرد عمل است یک خاطرهٔ ان را برای شما قصه میکنم .

سال ۱۳۴۵ اولین دفعه جنبش جوانان شروع شد و ۳ عقرب تظاهر جوانان در شهر کابل صورت‌گرفت و آنوقت مرکز حزب در بانک رهنی و تعمیراتی بود و هئیت رهبری حزب آنجا جمع شدند و ما وظیفه یافتم که برویم بهر ترتیبی که شود برای شاد روان طاهر بدخشی بگوئیم که تو ازین مظاهره برآمده پس باید بیایی . رفتیم برایش گفتیم . گفت که ما حالی آمدیم از این مظاهره نمی روم وتا شام بود و شب هم بوت های خود را از پایش نکشیده بود و بوتهایش بندا پش بسته کرده گی وآماده بود که معلوم دارکه آماده‌گی عام‌وتام بزندان داشت . از اوخاطر هیچ وقت همان شهامت وشجاعت او از ذهن من شخصاً دور نیست .

بناً در این لحظه یکبار دیگر روح اور اشاد میخواهم وچیزیکه عمده‌ومهم است ما هم نسل و هم عصر بودیم و همین نسل که ما یکوقت جوان بودیم و روبه پیری می رویم وآهسته آهسته این نسل جای خود را به نسل دیگر می-سپارد و خواهش من اینست‌که نسل‌جدید نسل‌جوان درآیینهٔ مابببینند.کاری راکه ما کردیم خطا کردیم. اوره اونها مرتکب نشوند وصمیمانه برای وحدت تمام ملیتها ی این وطن بلا کشیده که کل کار دیکنیم . ومن وعده میدهم که یک مطلع شعر که در همین جا شروع کردم ایره بزود ترین فرصت‌تکمیل‌بکنم و اینرا اهدا بکنم بروح‌بزرگک‌شادروان‌طاهربدخشی...

بخشیده شده به شاد روان محمد طاهر بدخشی

همیشه زنده

رفتی ونام تو به جهان جاودانـــه مانـــد
داغ تو در سکوت و صدای زمانـــه مانـد
زین عالم پر وسوسه مردانـه گذشــــتی
مهـر تو به دلها ی همه عـاشقـانـه ماند
رنـدا نه پشت پا زدی اسباب جهان را
آن سانکـه بعد تو نه‌سرای نه خانه‌ما نـد
ای آنکـه ترا نیست نه گوری ،نه نشا نـی
برخاطره ها یاد تو نقش ونشانه مـا نــد
میهـن ! همیشه زنده وجا وید میشـــود
- هرکس به راه تو قدم صادقانـــه مانـد
عقـاب سوی اوج فلـکهاست پرفشـــا ن
زاغ ذلیل در گرو دام ودا نـــه مانـــــد

عظیم شهبال

در راه عاشقی

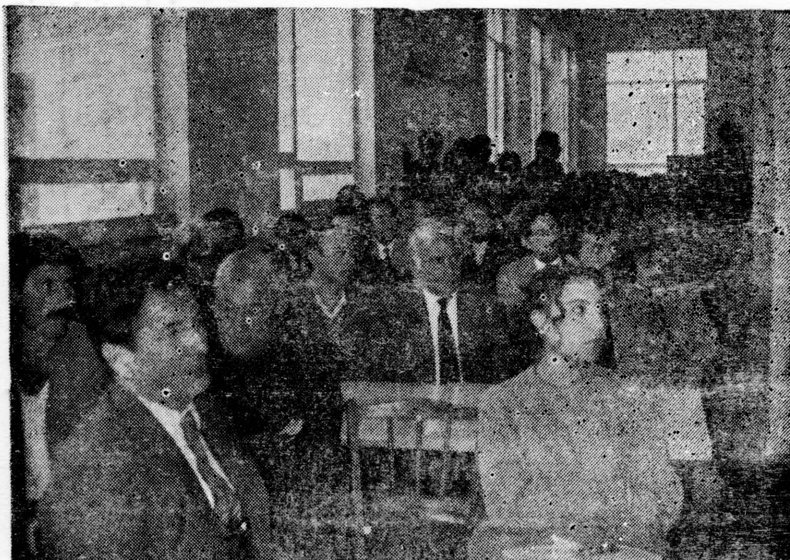
حافظ صبور باش ،که در راه عاشقی
آن کس که جان نداد به جانان نمیرسد

درآسمان بیکران هستی ، گاهی با رقه های ایمان ، امید ، مبارزه وتلاش هیجان انگیز انسانی چنان درهم می‌آمیزند، که از آن طرفه پدیده‌یی به میان می‌آید، که‌آنچه‌مایه حیرت و سرچشمهٔ معرفت‌میشود. محمدطاهر بدخشی چنین پدیده ای بود.اگر با محققی که اورا میشناخت ، بنشینی در او پژوهشگری تیز هوش وپرتکاپوییرا دیده است ، اگر با شاعری صحبت کنی ، بدخشی را همنشینی اهل دل یافته است اگر با سیاستمداری درباره اش به گفتگو پردازی بدخشی را طرفه سیاستمداری میخوانند،که درمیان انبوه گرایشها خط روشن مسئله اساسی را در یافته است وبه منجلاب کلیشه سازی ودنباله روی فرونغلتیده است. اگر باپدرخانواده یی از بدخشی صحبتی به میان آید، اورا همچون پدری نمونه ،که به‌کودکانش

به همسرش وخانواده‌اش عشق میورزید، معرفی میکند، اگر با جوانان، بدخشی را یاد کنی او را یار مشفق وهمدمی دلسوز مییابی ، آری ! این بدخشی که هم در مدرسه وهم در خانقاه زیسته بود هم در مکتب عرفان رفته بود وهم فلسفه خوانده بود ، هم در دنیای شعر وشاعری سفرها داشته وهم در جهان سیاست به سیاحت پرداخته ،هم پژوهشگربوده وهم نویسنده . . . کیست وچگونه باید شناخت اورا بیاغازیم ؟

بیگمان زنده‌گی وکار نامه های بدخشی طی سالها مورد بررسی فرهنگیان سیاستمداران پژوهشگران ونویسنده‌گان قرار خواهد گرفت ، لاکن آنچه در این مقالت کوتاه میخواهم بیان‌کنم در این یک جمله خلاصه میشود : محمد طاهر بدخشی به مراتب بزرگتر از آنست که تاکنون در باره اش تصور میکنیم، شخصیت بدخشی کثیرالابعاد است هیچگونه پژوهشی تاکنون در باره اش صورت نگرفته است وما به چنین پژوهشی نیاز داریم . زیرا روانهای ملتهب ما سخت در جستجوی پایگاه مطمئن ایمان است وبدخشی با قربانی خویشتن چنین عمارتی را برافراشته است. شاید یکی از مصیبتبار ترین فجایع جنگ، جنگ جاری در کشور ما در مسخ روانها وسختی دلها نهفته باشد . ویرانی ومصیبت انحراف وفساد به‌مثابه بهمن برسر جامعه فرو میریزد ورروانهای خسته‌وشکنندهٔ افرادرا درهم‌میکوبد. چه‌روانهای نیرومندی‌که اکنون در زیر این پتک‌گران خرد وخمیر شده اند وجز درد اندوه، اندوه با تمامت‌کلیت آن، دیگر شعله یی از آنها بر نمیخیزد. وبدخشی با تعصبی‌آشتی ناپذیر، دشمن افسرده‌گی وناتوانی روان آدمی بود . روان بدخشی همچون پهلوانان افسانوی شکست ناپذیر وچون گرداب نیرومندی بود ،که از ستیزه باغولها باکی

نداشت. امروز به‌این روان توانمند، پرشور وحساس عصر خود به اندازه کل صمیمیت وعشق نیاز داریم. ما باید این روان را، این روان واقعی یک مبارز انسانسالار را ، این عاشق پرشور جستجوگر حقیقت را، روان بدخشی را برای خود کشف کنیم، وحضور او را در هر لحظه دریابیم ، او را به یاری بطلبیم و با حضور چنین روانی که ملهم است از روانهای زیبا خردمند ومومن به مبارزه ، رنگ و رونق و روح نوین بخشیم .



فقط چند مطلب قابل بحث را در باره بدخشی عنوان میکنم آنچه بسیار ابتدایی وخام است وامید وارم فرصتی میسر گردد تا در این راه گامهای بیشتری بردارم .

بدخشی درسالهای چهلم عمرش، آنگاهی که مرد به بلوغ فکری وپخته گی روانی دست میبابد، ناجوانمردانه به دست قصابان فاشستی

امین کشته‌شد. آخرین اندیشه ها وافکارش را با خود برد . همینقدر میدانیم که در زندان ریش‌گذاشته بود، همیشه در طهارت بود و پنج وقت نماز میگذارد وکلام‌الله مجید میخواند.مطمئناً اندیشه های بزرگی اورا به خود مشغول میداشته است. با رقهٔ این اندیشه ها از نامه یی که در واپسین دم‌به‌فرزندانش از زندان فرستاده است، نامهٔ که تند و با شتاب روی کاغذ پارهٔ تشناب نوشته شده به چشم میخورد، بدخشی در این نامه چنین مینویسد :

ارجمند عزیزم هارون ، روز به سلام !

زنده‌گی پدرت مصادف یک دوران بحرانها وانقلابهای اجتماعی جامعه و وطن مان بوده وخوب، او هم نقشی بـه عهده داشت . این کـه چگونه « نقش » خود را بازی کرد تاریخ وحقیقت قضاوت میکنند. فقط گفته میتوانم « انسان » با شرف ، طرفـدار زحمتکشان وملیتهای ستمکش‌و وطنپرست پرشور بود. همه میتوانید سربلندبه چنین‌پدری افتخار کنید. این‌که دشمنان طبقاتی وملی‌کشور موقتاً چه‌خواهند گفت‌ویا سکوت میکنند مهم نیست، پدرت یک نسل‌جوانان وطن را پرورید و بالای نسل خود ونسل آینده بی اثر نبوده ونیست‌کاغذ های پراگنده ام را جمع و حفظ کنید در هرکدام سخنی ونـکته یی هست ؛ محصول سی وچندسال مطالعه پرشتاب وتشنه‌گی عمیق به حقیقت... جامعهٔ شما دگرقسم خواهد بود. فقط به‌کار وتولید و خدمت انسان نزدیک باشید . من وطن‌کوچکم بدخشان را بسیاردوست دارم. فرهنگ ملی‌وتاریخ آن را بدانید وفراموش‌نکنید. ! »

ما مجبور بودیم درراه اجتماع ومـردم برویم . اگر به شما نرسیدیم ونمیرسیم ، فردا میبخشید وخوش میشوید که چنین کردیم .

آری ! جستجوی حقیقت وطن ، مردم وآینده در مرکز تفکر او بوده‌است. بدخشی برای این که از یک سو بتواند مسایل روز ، وطن ومردم خود را بداند واز سوی دیگر تلاش معنوی خود را در مسیر تکاملی قرار دهد به فرهنگ پربار مردم خود وجهان چنگ میاندازد . به ادبیات ، فلسفه ، تاریخ، سیاست ، تصوف وعرفان میپردازد وآموزش های انقلابی را به تحقیق میگیرد وحلاجی میکند .

حتی در عنفوان جوانی بدخشی بدین نتیجه میرسد که غرب از برکت رشد خرد گرایی وارجگذاری به دانش وفرهنگ ،انقلاب صنعتی ایجاد کرده است ودر تولید نعمتهای مادی دستاورد های عظیم دارد وزنده‌گی آدمی را غنی ساخته است. اما پا به پای این پیشرفت مادی ارزشهای معنوی در غرب مسیری تکاملی نه‌پیموده اند.معنویت انگار در بند مادیت افتاده است . رنجهای جهان غرب نتیجه فقرمعنوی آنست. اما درخاور ، معنویت زنده است ، ایمان زنده است ، ارزشهای معنوی وفضایل اخلاقی زنده اند. علی الرغم گرسنه گی ، بیماری وبیسوادی ، شرق گنجینه معنویت است. معنویتی که انسان را سزاوار ستایش‌میداند وروح‌اورا با روح بزرگ جهان پیوند میزند. این معنویت شکوهمند است وحتی در کثرت خود زیبا است واز این معنویت ، آن فرهنگی بر میخیزد که شایسته و بایستهٔ زنده‌گی انسانیست وشرق با وجود این معنویت خود ، بدون فراگیری وکسب‌دستاورد های علمی وتخنیکی غرب نمیتواند آن انرژی نیرومند روان‌خود راکه بالقوه مالک آنست، متجلی سازد. ازاینجاست ،که ترقی وپیشرفت واقعی را در تلفیق معنویت‌شرقی ودانش وتکنالوژی غرب باید جستجو کرد. چنین

برداشتی بدخشی را از دنباله روی وتحجر تفکر نجات میدهد آنچه برای بخش قابل توجه روشنفکران زمانش طبیعی وقطعاًضروری مینمود.

بدخشی وطنپرست پرشور و واقعی بود. اگر به فلسفه وتاریخ میپرداخت یا آموزشهای انقلابی را به آزمون میگرفت، در مرکز تفکر وتوجه اش نجات مظلومان وستمکشان افغانستان بود. تو گویی با تمام مظلومان ومحرومان جامعه در خلال تاریخ غم انگیز وطن ما ودرواقعیت اندوهبار معاصر آن یکجا متحمل مصیبت وفاجعه شده است. او عاشقوار مردم خود را دوست داشت، اما به نظر بدخشی مردم مفهومی مجرد کلی، فاقد سیمای مشخص نبود مردم یعنی طبقات ولایه های گوناگون اجتماعی، ملیتها وگروههای اتنیکی ساکن افغانستان، با تاریخ، فرهنگ روان وشیوه های هستی خود شان. کثرت درزندهگی اجتماعی، زنده-گیهای ملیتها وگروه های اتنیکی در افغانستان برای بدخشی منبع الهام بزرگ آرمانی بود، تامین آزادی وبرابری وپیشرفت برای همهٔ آنها.

آخرهنگام تهداب وجود داشته باشد، ساختمان عمارت به مراتب آسان میشود. در این کثرت یک پدیدهٔ ناروا وخشن منفی وجود داشت. موجودیت تسلط سیاسی ونظامی نوع تک ملیتی، آنچه در کشوری با ساختار یک پارچهٔ ملی نعمتی میتواند بود، در شرایط کثیر الملیت بودن افغانستان مصیبت واقعی بود. محافل حاکمه در تمام عرصهها وطی تمام تاریخ تسلط خود-کامه تک ملیتی خود به تعرض همه جانبه اقتصادی، اجتماعی، سیاسی وفرهنگی پرداخته بودند، آنها میخواستند پروسه همسانسازی ملیتها وگروههای اتنیکی را باملیت حاکم به زور وضرب شلاق تسریع کنند. ولی چنین تلاشی بیهوده بود، آنکس که کینه میکارد خشم درو خواهدکرد. راه

نفی موجودیت ملیتها وگروههای اتنیکی خطرناك و برای کل جمعیت زحتکش کشور زیانبار است. ستم ملی که بنیاد سیاست حکومت تک ملیتی را تشکیل میدهد ، باید ازبین برود وجای ان رابرابری ، همکاری وبرادری ملیتها وگروههای اتنیکی ساکن کشور بگیرد. به گفته نویسندهٔ «آخرین وخشور» اندوه برما اگر بپنداریم که او زندانی حصار تنگ چشمپهای سرزمین برتر ، قبیلـه برتر وملیت برتر بود .

واندوه بزرگتر برما که ما اگر بنپداریم که او در ویرانـه های تاریخ تنها در جستجوی « شکوه گمشدهٔ قبیلـه خویش بود وانـدوهی بزرگتر برماکه همهٔ مادر آوان عسرت تاریخی خویش از او ، نان اگاهی قرض گرفتیم وهم دشنامش دادیم»

آری ! او قبیله گر او ملت گرانبود . شاید اندك باشند آنانی که ملیت واقعی طاهر بدخشی را بدانند . او فرزند خلق ازبک بود ، اما همسا ن تاجک ،پشتون، هزاره ، نورستانی ، ترکمن ، بلوچ و...سایر ملیتها وگروههای اتنیکی (ساکن افغانستان) وطن رادوست داشت.

فقط با یک چیز آشتی نا پذیر بود « باستم ملی ، بـا جهل بـا تعصب ، با کینه با ناسیونالیزم تنگ نظرانه وشووئیزم عظمت طلبانه » درروان بدخشی زیبا یـی ویژهٔ پـرهیز گارانـی که خود شان را به خاطر سعادت وبـهـروزی دیـگران وقف میکـنـنـد ، همیشه حضور داشت این همان روانیست که پدیده های روزمره را با پدیده ها ی آرما نی وتاریخی پیوند میدهد وتبلور آن کلیت شخصیت صالح را میسازد .

وطنپرستی بد خشی با چنین زیبایی خیره کننده یی متجلی میشد. او بدخشان زیبا را برای لحظه یی فراموش نمیکرد، هنوز هنگامی شاگرد

مکتب بود که به پژوهش زیباییهای طبیعی ، انسانی‌فرهنگی آن پرداخت ، چکیده های آنچه در جریدهٔ بدخشان چند دهه پیش چاپ شده است. اوبدخشان خود را باآن قله های کهکشانی طبیعی و تاریخی آن در افغانستان خود میدید و افغانستان عزیز خود را در شرق پر رمز و راز ، در شرقی که نجات آیندهٔ بشریت را در رنسانس معنوی آن جستجو میکرد . امروز آینده شناسان بدین باور رسیده اند که اگر سده های نزده و بیست ، عصر اروپا و امریکا بوده است ، سده بیست و یک عصر آسیا خواهد بود. همین اکنون کشور هایی مانند جاپان ، چین ، هند ، سنگاپور ، کوریا اندونیزیا ... به سرعت انقلاب علمی و تخنیکی را پیش میبرند و وچنان‌آهنگی‌در پیشرفت ایجاد کرده اند که برای غرب دست‌نیافتنیست . به طور کلی‌رستاخیز آسیا باحفظ معنویت قدیم آن همین‌اکنون در جریان‌است.

بدخشی وطنپرستی‌را ازعشق وعلاقه به وطن‌کوچک وزادگاه ملهم میدانست این اندیشهٔ بدخشی در رستاخیز کنونی جامعه مصیبتبار ما از اهمیت ویژه برخوردار است. آری !بدون وطن‌کوچک بدون درك زادگاه وطن بزرگ ، وجود ندارد .

بدخشی مانند هر متفکر برجسته نمیتوانست در ابعاد کوچک روزگار خود محدود باشد. به آینده میاندیشید. به آینده با امید وایمان میاندیشید. به آیندهٔ شکوفان افغانستان میاندیشید . دستیابی به چنین آیندهٔ یی را از طریق ایجاد وتحکیم یک حزب سرا سری قوی واصولی سیاسی که بتواند انقلاب افغانستان را به پیروزی برساند ودفاع ازآن را سازمان دهد ، ممکن میدانست. در این راه بسیار رنج‌برد وفراوان خون دل خورد . به نظر بدخشی ، انقلاب کار توده های مردم است‌وبدون تشکل وبسیج

آگاهی سیاسی مردم، در فقدان عقیده و با ورآنان به لزوم انقلاب ، هر گونه تلاش در این زمینه محکوم به شکست خواهد بود . بدخشی مخالف شیوه های کودتایی بود. به همین نسبت کودتای داود را محکوم میکرد وآن را گامی در جهت تحکیم تسلط شوونیزم میدانست. رویداد هفت ثوروتقریت مزید شوونیزم تا سرحد استقرار «رژیم طراز فاشیستی» حقانیت برخورد بدخشی را ثابت ساخت ، حقانیتی که به خاطر آن جان خود را گذاشت.

بدخشی با تمام دل وجان خود به مردم افغانستان تعلق داشت. در برابر هیچ قدرت خارجی کرنش نکرد . شرقی وغربی را درمیزان ومعیار منافع مردمان افغانستان به سنجش گرفت.

واقعبینی وطنپرستانه او حتی درلحظاتی که مسئله مرگ وزنده‌گی خودش مطرح بود ، ذره یی متزلزل نشد

حیرت انگیز است که بدخشی وزش نسیم دگرگونیها ی بنیادی را در مناسبات جهانی سالها پیش احساس میکرد وکاستیهای بلوك شرق را به ویژه در حل مسألهٔ ملی (وحقوق بشر) برمیشمرد.

اندیشه بدخشی در کوششی متشنج پیوسته درحرکت بود. در اوآن استعداد شگرفی وجود داشت که درد دیگران را احساس میکرد ، درد دیگران را بیش از درد خویشتن احساس میکرد. مانند رهبران یا مدعیان رهبری دوران خود نبود که در هالهٔ مه آلود موقعیت خود، انسان را، آدم، را نمیبینند. بدخشی همه را ، کوچك وبزرگ را میدید. دهقان پا برهنه ، وزیر ، منشی عمومی ، بیمار ، بیکس ، زندانی ، مسافر سرگردان، شاعر دردمند ، مبارز پرشور وجان درکف ، دانشجوی

امیدوار ، دختر غمگین ، پسر تنها ، سرباز مهجور ، اسیر کم اقبال، خانواده یی بی فرزند، ریش سپیدی بی یار و یاور، ...همه برای بدخشی آشنا بودند و او به فرهنگیان عشق میورزید. با رقه ها بی عاطفه ومحبت اورا چنان تکان میدادند که اشک از چشمانش جاری میشد.

بدخشی عاشق انسان بود، عاشق انده وه، محبت، کوشش توانایی وناتوانی انسان بود. به نیروی همین عشق بود که نمیتوانست بیچاره گی ومظلومیت را تحمل کند. آخر، انسان، تو در روی زمین خلیفه خدایی، چرا باید زبون ومظلوم باشی ! با نیرومندی همین عشق از ظالم وستمگر نفرت داشت، نفرت، خشم وکینه بدخشی غریزی نبود. این نفرت وخشم آغشته با اندوه واحساس بود.

چرا انسان، آنهم انسانی که ادعای آگاهی ورهکشایی وپیشاهنگی میکند، نمیتوانند واقعیتهای مسلم تاریخ، جامعه ووطن خود را ببیند؟ ! این تنگ نظری وخود بر تربینی، این فراموشی حافظهٔ تاریخ اورا به خشم می‌آورد. نفرت او زاییدهٔ درد بود، دردی‌که در طول قرنها، نسلها را به پیچاره گی وخواری‌کشانده بود.آه ! پروردگار !چگونه میشود انسان تشنه درکنار چشمه زلال فرهنگ زنده گی بار آور در جهل ونادانی جان دهد. او وضع افغانستان را چنین میدانست.

افغانستان‌کشوری‌کثیر الملیت است. این‌کثرت ملیتها وگروهای اتنیکی سبب فقر و بیچاره‌گی آن‌نیست، این‌گنج بزرگیست، ثروت واقعی افغانستان در کثرت وثروت استعداد های مردم آن است. خلقهای ساکن افغانستان مردمانی با استعداد اند وشرایط دشوار اقلیمی کشور در مردم استعداد وانرژی عظیم پیکار به خاطر دوام هستی را به ودیعه گذاشته است. این

انرژی صرفاً انرژی امروز نیست، ایـن انرژی واستعداد، همچنا ن انرژی و استعداد تاریخ است. به یاد آوریم چگونه در همین‌سرزمین در بلخ، بدخشان ،کاپیسا، بامیان، ننگرهار، هرات ، قندهار وکابل و... تمدنهای بزرگی برخاستند تمدنهای کـوشانیها ، یفتلی ها ، سامانیها صفاریها ،غزنویها ،غوریها ،تیموریها و... این انرژی‌تاریخ‌زنده است نمرده است. امارژیمهای استبدادی‌که نمیتواننـد از مقیاس‌کوچک منافع خانواده‌گی وطبقاتی خود وسیعتر بیندیشند، همچـون خاکستر ضخیمی این استعداد را میپوشانند. بـه موعظه و مصلحت نمیشود آنها را وا داشت دنیا را ، وطن خود را با فرهنگ و تاریخ پر بار آن با مردم با استعداد، آزادیخواه ومومن آن، بامنابع طبیعی خفته در دل کوههای آن، بنگرند، بشناسند وتمام این ثروت، استعداد و انرژی‌رابه حرکت‌درآورند.خیر، با موعظه و مصلحت‌گویی نمیشود. اجرای چنین رسالتی‌کارمردم است، کار توده های ملیونیست که‌بر پا خیزند و انقلاب‌کنندمردم بایدبه‌حقیقت موجودیت خود، به درجـه خواری ، فقر وبیچاره گی خود، اگاهی یابند. آگاهـی بخشیدن به مردم‌کار دشوار است ، ولـی بدون آن نمیشود انقلاب کرد. نخست باید مردم بدان اعتقاد پیدا کنند . اگاهی بخشیدن به توده های مردم‌کار دشواریست بدین سبب ضرورت است تا گردانی فداکار وجانباز از کسانی که تشنهٔ فرهنگ وبهروزی‌خود وجامعه خود اند به وجود آید، تاهمچون خون در تن جامعه جاری شود وآن را بااگاهی برسرنوشت خویشتن بیدار سازد. بدخشی‌همچون سیماب بیقرار است، هردری را میکوبد با هر روشنفکری به مصلحت مینشیند. هنگامی در مییابد که روشنفکران زیادی اند که چون او میاندیشند خانـه دلش از

شادی لبریز میگردد. آنگاه مشترکا دست اندر کار تاسیس حزبی شدند. نخست حزب ترقی را مطرح ساختند. برنامه واساسنامهٔ این حزب را بدخشی نوشت. سپس مباحثات ادامه یافت هرقدر از کلیات، بیشتر به مسایل مشخص سیاسی-اجتماعی می‌پرداختند کار دشوار تر میشد. آن خوشبینی شاد جوانی به نوعی اندیشه وتامل مبدل میگردید. لاکن بدخشی آدمی نبود که از تلاش دست بردارد. شب وروز میتپید. با مساعدت گروه دیگر موفق شدند حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بنیاد نهند. بدخشی در کنگرهٔ موسس این حزب به اصطلاح امروزی بیانیهٔ اساسی را ایرادکرد. آنچه بعدا خطوط اصلی مبارزاتی آن را تعیین نمود. اما طوری که بعداً در نخستین کنفرانس تاسیس سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان، بدخشی با تلخی واندوه به زبان شعر اظهار میداد:

رقیب آزارها فرمود وجای آشتی نگذاشت. آرزوی بدخشی تحقق نیافت؛ این بخش زنده‌گی بدخشی نه‌فقط به خاطر روشن شدن جزئیات بیوگرافی او بلکه به عنوان بخشی از جنبش بیسار مهم است وبه شیوهٔ علمی باید مورد تحقیق قرار بگیرد.

علی‌الرغم بیوفایی هایی که چون دشمن سوگندخورده بدخشی را گام به‌گام دنبال میکردند، او هیچگاه اعتقاد خود را نسبت به‌انسان از دست نداد، هیچگاه دل مردانه ومهربانش با زنگار کینه وتعصب سخت نشد. آنجا که عشق به رهایی انسان انرژی تلاش وپیکار وجود دارد، به نا امیدی وتسلیم میدانی نیست. بدخشی سازمان سیاسی خود را بنیاد مینهد امیدوار آن‌است که‌سرانجام، در کثرت پدیده ها، آنهایی که از مبارزه به نام مردم، دم میزنند، استقامت اساسی را در یابند ومجدداً متحد شوند.

نام سازمان خود را که در ۱۵ اسد سال ۱۳۴۷ تاسیس شد (محفل انتظار) میگذارد. ولی با گذشت زمان امیدهای او نقش برآب میشوند. وسازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به رهبری بدخشی هستی مستقل خود را ادامه میدهد.

فروتنی بدخشی حیرت انگیز بود. او هیچ‌نوع لقب وعنوانی را بر خویشتن نگذاشت نه منشی عمومی ، نه رهبر ، نه منشی اول و نه رئیس دربهترین حالت به همرزمان خود میگفت: «من مشاور شما هستم.»

راستی بدخشی چی آرمانهای سیاسی ، اجتماعی درسر میپرورانید؟ این آرمانها را همین اکنون‌سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان درمبارزهٔ دشوار خود دنبال میکند. سازمان وموسس آن بدخشی پیوسته سخت تحت فشار بوده اند وبه همین سبب آثاری که گسترده بتوانند اندیشه های عمیق وسازندهٔ بدخشی را ارائه کند کمتر در دسترس قرار دارد.

باری در بهار سال ۱۳۵۰ بدخشی ضمن میتینگ بزرگی که در پل باغ عمومی کابل برگزار شده بود سخنرانی کرد وبرنامه سیاسی اش را ارایه نمود. عمده ترین خطوط این برنامه را تامین آزادی‌ودموکراسی امحای ستم ملی و برابری ملیتهای ساکن افغانستان حل مسأله زمین به سود دهقانان ، سرنگونی رژیم‌خانواده گی وقبیله یی وایجاد دولت نوین براساس نهاد های دموکراسی‌را اعلام نمود. خیلی خوب به خاطردارم که در این سخنرانی‌بدخشی چنین‌تاکید کرد: «اگر درکابل‌دموکراسی‌نیم بند اعلام شده است ، درولایات بیان نام دموکراسی جرمی نا بخشودنی به شمار میرود. مردم اطراف از تمام حقوق انسانی ومدنی محرومند. تصادفی نیست‌که رژیم‌مستبد موجود عقب مانده‌گی وجهل روستاها را

به مثابهٔ پا یهٔ دوام قدرت خود حفظ میکنند، زیرا بیشی ازهشتاد وپنج فیصد جمعیت کل کشور را دهقانان تشکیل میدهند. »

اگر به خاطر بیاوریم که دران زمان روشنفکران انقلابی عمدتاً در شهر ها مصروف بودند. اندیشه بدخشی که « درمیان دهقانان بروید، با توده های ملیونی در آمیزید، آنها را اگاهی دهید وبه سوی انقلاب بسیج کنید، » چقدر مهم بوده است؟ اکنون دیگر کسی نمیتواند از انرژی عظیمی که در دهقانان افغانستان نهفته بود ودر جنبش بزرگ مقاومت بادرخششی تاریخی تجلی یافت، انکار کند.

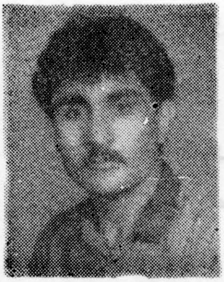
بدخشی یک پدیدهٔ بزرگ در سیاست، تاریخ وفرهنگ کشور ما بود.

رژیم شوونستی پس از رویداد ۷ ثور دریکی از شبهای سرد آخر ماه عقرب اورا به جوخهٔ اعدام سپرد.

بدخشی عزیز! ما نمیدانیم قبرتو درکجا موقعیت دارد! تو مانند هزاران شهید وطن ما در محل گمنامی زیر خاک غنوده یی، اما به روان پاک تو سوگند یاد میکنیم، که یاد ترا ونام ترا درراه خدمتگذاری راستین به مظلومان وستمکشان افغانستان فروزان نگهداریم وآن راچون درفش پیکار خوداز نسلی به نسلی بسپاریم، زیرا تو پاسدار والا ترین ارزش هستی یعنی عشق به انسان بودی!

تشکر

شمس علی «شمس»



ای طاهر نغمه‌گوئی بستان سخن
وی جامهٔ لاله گون پیکار به تن
یکبار دیگر سینهٔ افلاك بدر
بنگر شرس خون شهیدان وطن
کابل ۶۸/۸/۲۸

سپیدهٔ از کام شب

شفق سیاه شد
سکوت ورشکست و شب گذشت
سپیده بطن شهر آفتاب‌را درید
بدشت بیم گاه شب، طلوع آفتاب شعله زد
نبوغی باد و چشم روز بین و باد و دست شب شکن
زپشت قله های لعل خیز شرق شعله برکشید
ورگ رگ شکستهٔ زمانه پر زخون سرخ شد
قبیله های شب،
طلسم دلقکان شان شکست
«وآفتاب چیره شد»

زمین که سینه اش مزار غنچه گان نا شگفته بود خنده زد
وخواب رفتگان فصل سرد را
بهار مژده داد
سپاه جاده های رزم را به داوری نشست وگفت :
من از تبار کهکشا ن لایموت دیده ام
که تشنه گان دهررا ، سراب آفتاب نورس سحربه موج کاذبانه می کشد
وخون شعلـه پوش شرق را شفق به تیغ ظالمانه می چکد
وراهیان چار سو به چا رراه ظلمت اند.
شما که راهیان قله های نور بیغش اید
وجلجل سراب صبح ولالـه دشت شام را فریب جاودانه گفته‌اید.
شما که بستر سپید فصل سرد را دریده و ـ
دو چشم تان بشعلـه های آتش است
درخش آفتاب صبح‌وشام را توان نرمش و جود تان کجاست این‌زمان
به کوچه های تابش عمود آفتاب سرزنید .
شما سپاهیان شب شکن !
به قصد کشتن پلنگ خون چش زمـانـه میرویـد و
گرگ پشم پوش بیشه ساج رمه میدرد.
وبره بان سرزمین ما راویش‌میش قامتیست
گر از گویر تلخ‌این زمانـه سر کشید
عبیر باغ رزم را، به اوج بیکرانه میبرید
چوبار ها شنیده ام :
طلسم کوه قصه ها .

بگرز حمزهٔ زمان شکست وپاره شد.

وآه! این زمان ناسپاس
ضحاك ویاغیان شب کلاه قرن را
زبطن مام مرگ زابملك شا م زنده کرد
وآن ضحاك قرن شب
به تیغ بی ریای خون چکك اش گلو ی پیك صبح را برید وپاره کرد.
وراهیان شهر آفتاب را
بسوگ یوسف زمان شان فگند ورفت.

پایان

در تکوین شخصیت و سجایای انسان صدها نه بلکه هزاران عامل موثر است، که شناخت و بیان هریك آنها کار آسان نیست.

محمد طاهر «بدخشی»

آخرین وخشور

گیسوان سپید تاریخ، بانگ زنگهای اشتران کاروان حله وریگستانهای تشنهٔ راه ابریشم را به گواهی فرا میخوانیم که از آن روزگاران که چراغ زنده‌گی سخنسالار زبان ما فردوسی به خاموشی گرایید و از آن هنگام که حجت آرمانگری جزیرهٔ خراسان از بیراهه های ساحل طلایی آمو، رهسپار «یمکان» شد تا سالی چند پیش ازاین هیچ گوش‌را یارای آن نبود که آوای رویش گیاهان پر تحرک فاتح آغشته با عطر نور ودرخشش الماس را در باغستان پاییز زدهٔ فرهنگ ما بشنود، آنگونه که محمد طاهر بدخشی شنید وهیچ نایی نتوانست سرود سالهای ناشگفتن تاریخ را به آن صلابتی بخواند که بدخشی خواند. به صلابتی که صدای او صدای صداها، صدای همه سدها شد درکوهستانهای سرزمین ما ودر قلمروگسترده تاریخ فرهنگ معاصر ما و فرهنگ تاریخ معاصر ماطنین افگند.

چند سده سپری میشد که در فصلهای همیشه پاییز ودر شبهای همیشه یلدای فرهنگ‌ما پیام‌آوران دروغین ومخبط عربزده وغربزده برشبتابهای کوچک نور لگد میکوبیدند، ناگهان طاهر بدخشی این وجدان بیدار وژرف بین فرهنگ تبعیدی ما چونان نخل تناوری به‌سبزی وانبوهی

می‌افگندند با زلال خودآگاهی شستشو دادو هم تهی‌شدن از خویش را به آنان آموخت، او بود که از میان دخمه تودرتوی هیاهو های هرزه و بیهودهٔ نامجویان و از آشفته بازار نیرو آزماییهای‌آنان به‌سوی اصالتها نقب زد. همه‌کس را توان و بینش یافتن راهی به‌بیرون از حصار شب نیست. کوتاه پروازان از درازای شب به ستوه می‌آیند و در نیمه راه آشیان میگزینند. عبور از تاریکی‌به ویژه آنگاه که بار سنگین رسالت‌بر دوش‌باشدخواستار بال دور پرواز و دیده‌گان نهان بین وگوشهای پنهان شنواست که او داشت. او به رغم آنانی که دارو ها ی شفا بخش را به جا یها ی سالم پیکر ما می بستند و ناسور ها و جراحتها ی خونچکان را نادیده میگرفتند، در سیما ی یک طراح‌پیش اندیش و پیشاهنگ و نه پیشداور ، درآستا نه زمان ایستا د واستوار ایستاد وتیمارگر زخمهای تاریخی ما شد واگر از خویش فرمان برد برای آن بود که بر او فرمان نرانند. او بود که گرد وغبار فراموشی را از سکه اصیل فرهنگ ما سترد واین سکه را با نیروی هر چه تمامتر بر چهره مسن‌شده تاراجگران ؟ تاریخ‌وفرهنگ کوبید.

او برخلاف پندار دشمنان حقیر خویش‌که میگفتند باران برای گنده - مزار است وگندم‌برای نان وآتش برای همیشه افروختن، ولی‌جزخون برای خون به هیچ‌چیز دیگری باورمند نبودند و نمی اندیشیدند، ماهی کوچک سرگردانی نبود که دستی ناشناس آن را در تنگ آبی بلورین می افگند، چونان موریانه در مفصل چوب. وجانور سرداگردان آن تنگ بلورین را دریایی ژرف وناکرانمند میپندارد.ریشه های اعصاب‌تفکر او به ریشه های گل سرخ‌کوچکی همانند نبود که خاک گلدان خود را تما مت سیارهٔ زمین بپندارد، کودکی بود خوابیده در گهوارهٔ زمین ودر هرسطح

منشور کثیرالسطوح شخصیت او میشد تجلی هایی از نامهای برتر را نگریست: نمود های از نستوهی حجت جزیره خراسان وآرا یه ها ورنگ هایی ازگاریبالدی، پاتریس‌لوممبا وشهید جاویدان یاد امریکای لاتین.

کریستن اندرسن را بدینگونه ستوده اند که سیارهٔ زمین حباب کوچکی بود برسطح دریاچهٔ زلال اندیشه های او . اگر دربارهٔ طاهر بدخشی نمیتوان این سخن‌وسخنانی ازاین دست را بازگفت، میتوان باروانی آگنده از باور به گواهی نشست که جغرافیای ذهن گستردهٔ او به پهنای افقهای اصالت وصمیمیت بود ودر آن قلمرو نه خط ومرزوفاصله یی وجود داشت ونه دیوار های از سیم خار دار خود زیستی عنودانه جز آنگاه که میبایست نگین هویت مشخص که باز تاب حقیقت مشخص است. بر انگشتر هر مرحلهٔ تاریخ نشانده شود وراهها که گفته اند یعنی رفتن نه اینگه نشستن در کرانه وشمردن کامهای کسان از همدیگر باز شناخته شوند.

به قول هگل او هم نهی کننده بود وهم نفی‌کننده، هم جویباری رو به دریا بود وهم دریایی روبه جویبار ها ودر کار آمیختن هستی های کوچک وگذرا برای آفریدن هستی بزرگ ودیرمان، هوشیدروسوشیانی موعود درزادوبوم زردشت وبیگمان بشارت خروج راآخرین وخشور.

اندوه برما اگر بپناریم که او زندانی حصار تنگ تنگچشمی ها ی سرزمین برتر وقبیله برتر وملت برتر بود.

اندوه برما اگر بپنداریم که او در ویرانه های تاریخ تنها در جستجوی «شکوه» گمشدهٔ قبیلهٔ خویش بود واندوه بزرگتر برما که همهٔ ماهم

درآوان حسرت تاریخی خویش از او نا آگاهی قرض گرفتیم وهم دشنامش دادیم .

نیچه گفته بود: «مرغی که نمیتواند پرواز کند، نباید بر پرتگاه آشیان بیاراید» وظاهر بدخشی این تجسم عطش واوج پرواز بر پرتگاه آشیان آراست تا ما را که عبور ما از کنارهٔ پرتگاه نا گزیر است با فصاحت سوزان وهمیشه جاری خون خویش از آنچه در کمین ماست آگاه سازد وزنهار دهد.

یاد آن یگانه چون تداعی آب در ذهن سبز جنگل هموار ه سبز باد که اسطورهٔ سرخ شهادتش نسل ما را چون کودکی بر دوش افگند وبه تماشای نماز انسان در پیشگاه حقیقت برد.

> اگر یک خون پیام نداشته باشد ، در تاریخ گنگ میماند ، واگر یک خون پیام خویش به همه نسلها نگزارد، جلاد شهید را درحصار یک عصر ویک زمان محبوس کرده است .
>
> « علی شریعتی »

او درباسلیل های وحشتبار کوردلان وبی بصـران ، به‌تهی دستان وفقر آلودگان‌راه ورسم زندگی می آموخت ، وباربارپیام صلا یت و استواری را به بازماندگانش هدیه میـکرد .

عاقبت این آفریدهٔ بزرگ وبی همتای تاریخ معاصرخراسان زمین را ازماگرفتند . چه اندوهی بزرگی ! تحمل کردوبدوش کشید .

راستی بدخشی کی بود؟ آیا بدخشی ازتبار رفتـگان وآمدگان معمولی جامعهٔ مابود که آمد ورفتش در بستر تاریخ معاصرمـیهن ما رد پائـی نداشته باشد ؟ هرگز .

اوآفتابی بوددرآسمان پرستاره وکم نورتاریخ معـا صرمیهـن ما که ستاره‌گان وشبه ستارگان رانورمی بخشید ، تاازنابینائی بجـای نورسیاهی نـکارند وتمدن وانسانیت رادرونـکنند .

بدخشی دردل تاریخ پر بارجزیرهٔ خراسان گنجیست جاویدان :

هرنسلی بـدان محتـاج است ، نسل سرگردان دیروز وامروزرا که درسیاهی طی طریق میکرد رهگشود ، نسل فرداوپس فردارا بدون شک نیزرهگشاست .

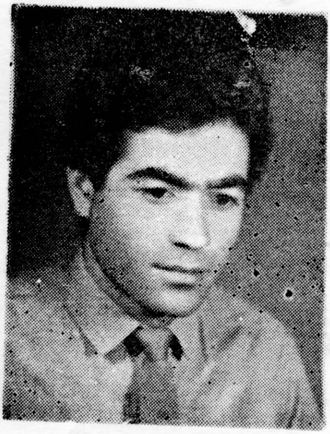
امانمک ناشناسان نمکـدان شکن که درخوان معرفت اوبه‌خبره‌گی وکمال رسیده بودند ، باین معجزهٔ تاریخ طعنه ها بستند ، تاهمه چیزرا ازخودشروع ودرخودپایان بخشند .

سراپای تاریخ معجزه نیست ، گاه گاهی قیامت کبرا برپا می شود.

بدخشی باپا ی دیگران به‌سوی کعبهٔ مقصود نشتافت ، و بادید دیگران در واقعیت های تلخ وشیرین زادگاهش عمیق نشد ، همانطوریکه بادست دیگران رازهای درون جامعه اش را بازنکرد. اومتکی به‌خودو نیروی لایزال مردم خود بود.

اوبود که باغربال صداقت ، شرافت ، وقضاوت دانه وخشخاش را ازهم جدا کرد. دریغ و درد که کوته نظران قرن بیستم چون سحاب های زود گذر تلاش ورزید تا آفتاب زمانه کمتر درخشش و تبلوریابد، اگرقرن بیستم قرن تعصب است بگذارشخصیت بزرگ بدخشی راقرن بیست ویکم بمعرفت بگذارد.

رحمت بیژنپور



دیر آشنای من

ای آرزوی سبز
باز آمدم به‌سجده گهٔ آستان تو
تادرظلال بارگهت سرنهم به‌خاك
تا ازسرشت خویش زدایم گناه خویش
دیر آشنای من
بار گناه هرچه فسوناست میکشم
بارامید«بودن» و«ماندن»
«بودن» که همچوسایهٔ دیوارمحتضر
«ماندن» که همچونقش صلیبی به روی سنگ

اینک برای بودن
خطی میان دخمهٔ خاموش زنده‌گی
بس تیره میکشند
بر رهگذار من همه تردید
بر کوله بار من همه «کابوس»
دیر آشنا! آنهمه سنگی
کز آن فراز آمده تندو شتابگر
محکم به پای لنگ من بینوا،
شکست.

پرواز را به خاطر بسپار (*)
پرنده مرده نیست

ضیافت خون

پیش از آنکه بدخشی خود به ذبحگاه رود وجان فدای امر حق کند، شکنجه و عذاب فرزند جوان خویش، بایقراو سرانجام شهادت آن معصوم را با نگاهان مهربان تحمل آورد . و نظاره کرد اینجا شقاوت و بیداد مرزی نشناخته است. بدخشی خاموش ، بدخشی کلام نفی وترد ید برزبان، بدخشی چون کوهستان گرانسنگ با هزار زخم برتن هنوز برپا بود، نمیشکست وسر پیش دشمن خم نمی آورد . اسیر آزاد ، و دژخیم زندانی ناتوان، ناتوان در تسخیر ایمان رقیب ، شرمنده استقامت بدخشی وناتوان درپای غرور او ، زنده‌گی بایقرای پدر رابه بازی گرفت. دریغ جوانی توای فرزند؛ جان جوانت فدای پدر ! مرحبا قربانی معصوم ! بدخشی فریاد های پسر را شنید؛ پیکر خون آلود فرزند را به خاموشی

---

* قسمتی از شعر فروغ

بدخشی را با شکنجه و عذاب وی وادار به تسلیم نمایند، به شهادت رسید و بدخشی نیز مدتی بعد به قربانگاه برده شد.

شاید درین تکرار اسطوره و تارخ، این تنها ترین تفاوت باشد که اینجا درقلب خراسان هردو قربانی، پدر و پسر - با سرنوشت مشترك درپای یک درد مشترك نقد جان را قربان کرده اند.

نمیدانم چرا این آخرین کلمات که آخرین روز های زنده گی بدخشی را به خاطر میاورد و خطاب به فرزندان وی روی کاغذ پاره یی نگاشته شده و از کشتارگاه به بیرون راه یافته است، چون بغض تهی نا شده ای برما گلوگیر میشود وراه سخن میبندد:

«ارجمند عزیزم هارون روز به، سلام!

زنده‌گی پدرت مصادف یکدوره بحرانها و انقلابهای اجتماعی جامعه ووطن مان بود. خوب، او هم نقشی به عهده داشت. اینکه چگونه بازی کرد، تاریخ و حقیقت قضاوت میکند... همه میتوانید سربلند افتخار کنید. اینکه دشمنان طبقاتی وملی کشور موقتاً چه خواهند گفت یا سکوت میکنند، مهم نیست.

پدرت یک نسل جوانان وطن را پرورید وبالای نسل خود وآینده بی اثر نبود ونیست. کاغذ های پراگنده ام را جمع و حفظ کنید. در هرکدام سخنی ونکته یی هست؛ محصول سی سال و چند مطالعهٔ باشتاب و تشنه گی عمیق به حقیقت ... از طفیلی گری و ظلم دوری کنید و بهر چیز نظر به استعداد تان دست بزنید. من وطن کوچکم بدخشانرا بسیار دوست دارم. فرهنگ ملی و تاریخ آنرا بدانید و فراموش نکنید. با بایقرا و محبوبه روابط برادری ونیکو قایم کنید...

جاوید عزیز : انشاالله بااستعدادی وزنده‌گی دوران شما نیکو است. فرهنگ وطن را بدانید. مردم دوست باشید .

نیلاب وولید، آرش جان وآژیک عزیز گپهای بالا برای شما هم استهر وقت زردیو وبدخشان بروید وخویشها را بشناسید زید عزیز ما بسیار آنجا را دوست میداشت .

ما مجبور بودیم در راه اجتماع و مردم برویم ، اگر به شما ها نرسیدیم یا نمیرسیم ، فردا میبخشید وخوش میشوید که چنین کردیم » .

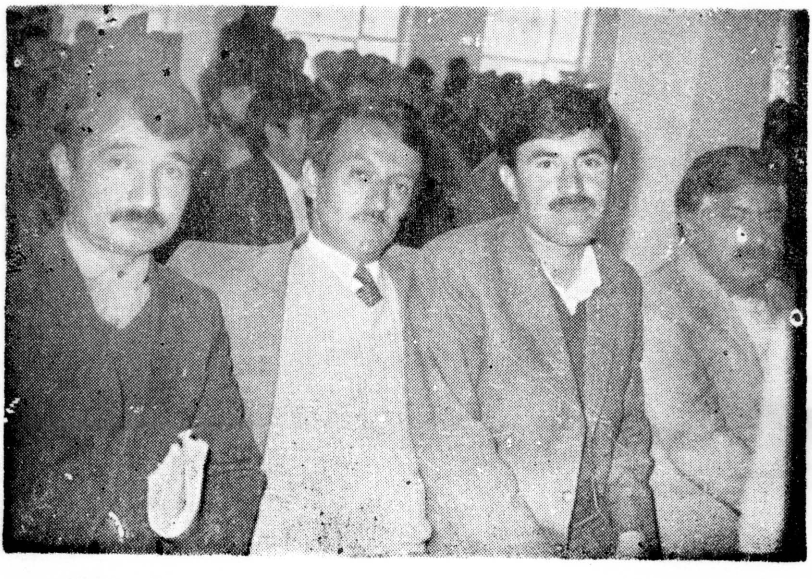
اما دریغ ! جان هارون لبریز محبت است، هارون بدخشان را دوست دارد، بدخشان را مینگرد، آواز پدر را در خروش خاموشی ناپذیر کوکچه میشنود، قامت سربر آسمان کشیدۀ پامیر را مینگرد، آنجا فراز بالاترین قله بدخشی را مینگرد، پدر را مینگرد . فاصله ها را به ساده گی میتوان طی کرد ، از آن دور میتوان آمد ، به این دور میتوان رفت ، اما کو بایقرا ! کجاست برادر ؟ دشمن امان نداد، شقارت مرزی نشناخت .

بدخشان تنهاست، بدخشان سوگوار است ، بدخشان ترا به سوی خویش میخواند، هارون !

عادل فرامرز

اشتراك کننده گان محفل تجلیل از دهمین سالگرد شهادت محمد طاهر بدخشی



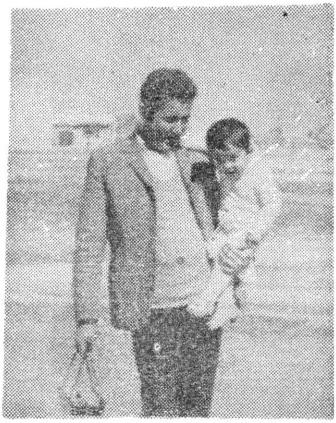


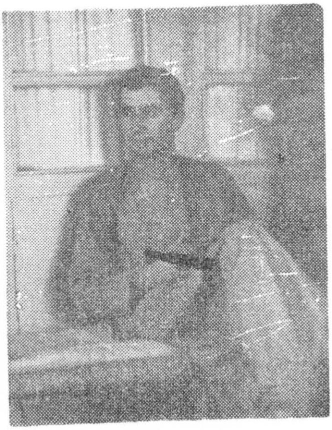
لحظه ها و یادهای جاودان

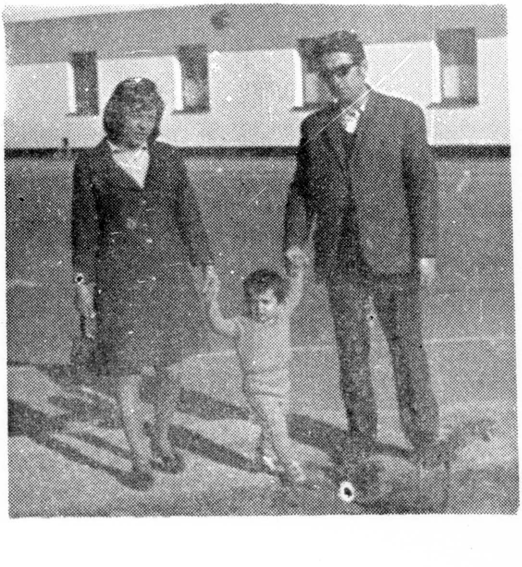
سیما هایی ازمحمد طاهر بدخشی د رنوجوانی وآغاز فعالیتهای سیا سی



بدخشی در کانون خانه‌واده









بدخشی د ر سالگرهٔ فرزندش هارون



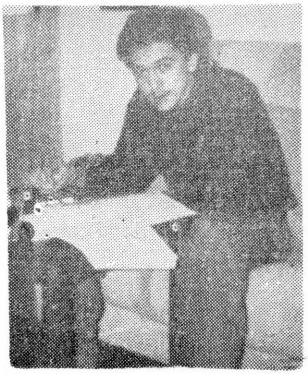
فرزندان بدخشی ازچپ به راست (هارون ، وایدارسلان، جاوید مازیار
و رودابه نیلاب)



بدخشی بافرزندش هارون



جمیله بدخشی همسر بدخشی



هارون



جاوید



ولید ارسلان

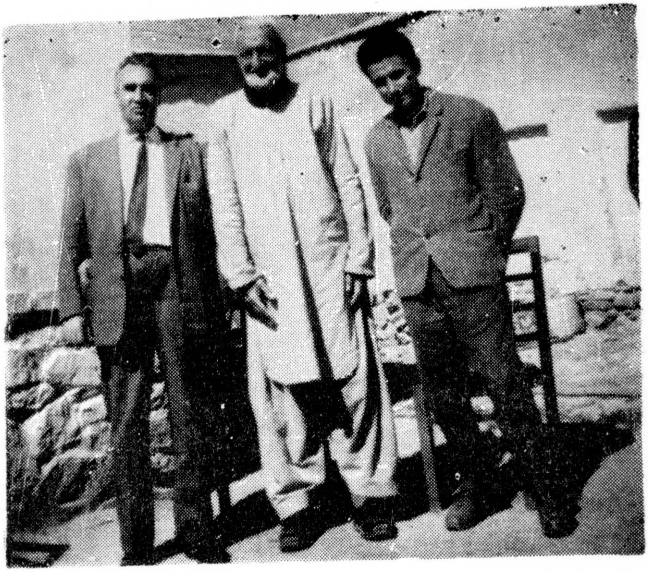


رودابه نیلاب





درعکسها: محمدطاهر بدخشی درکنار عده یی از کادرها وفعالین
س. ا. ز. ا.



بدخشی با زعیم ملی پشتو نها خان عبدالغفار خان و عطامحمد خان شیرزی

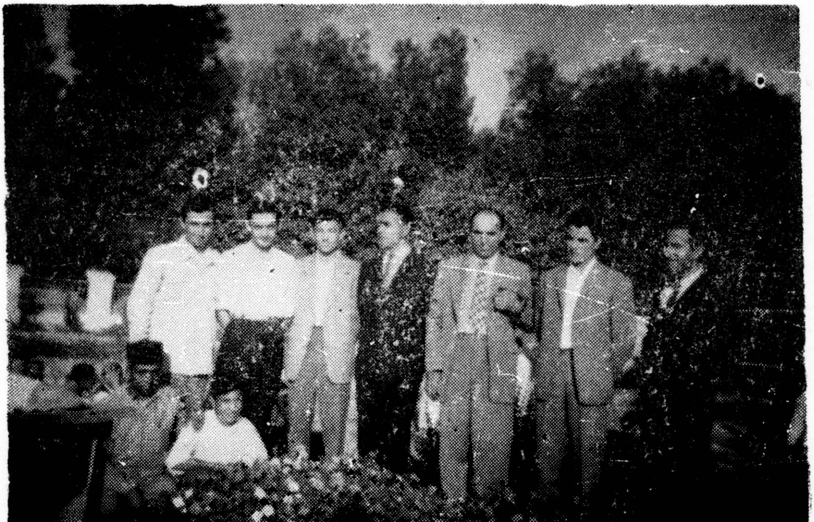


بدخشی با رحمانقل شخصیت قومی و رئیس قبیله قرغیز پامیر

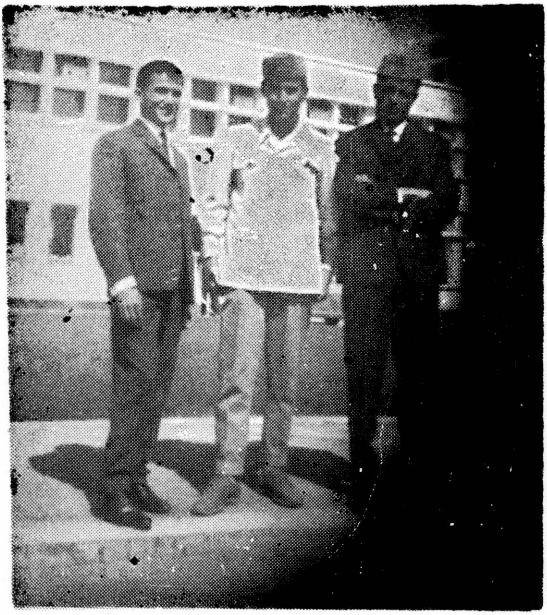
گوشه های از حیات سیاسی بدخشی



بدخشی درمیان عده‌یی از علما وروحانیون درپغمان سال ۱۳۴۱



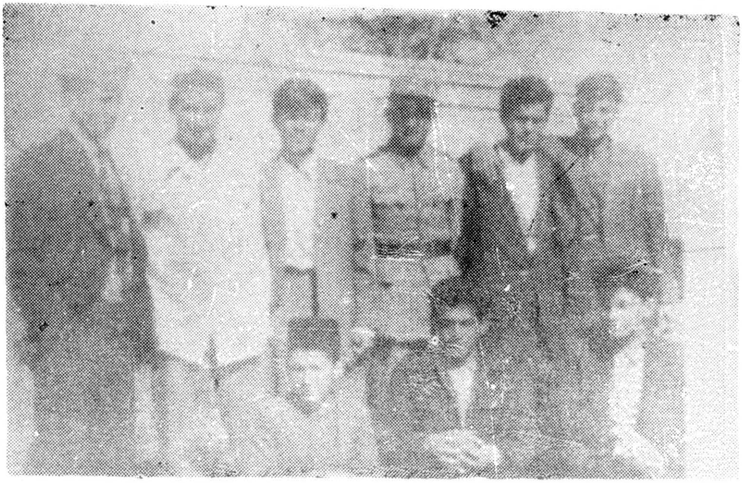
بدخشی با عده‌یی از روشنفکران بدخشان



بدخشی با کوشانی درمیدان هوائی کابل



بدخشی با نورالله تالقانی



بدخشی درمیان عده یی ازدوستان



بدخشی با نذیر و شیراحمد



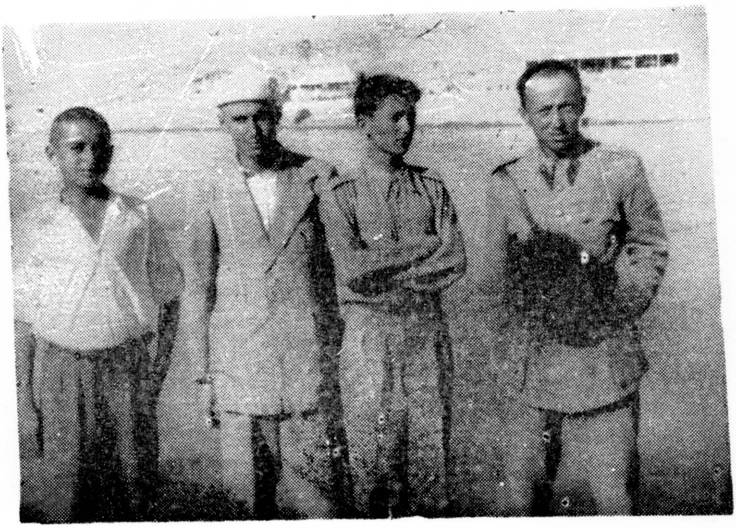
بدخشی در میان عده یی از دوستان



دوستان بدخشی



بدخشی با برخی از متعلمین بدخشان و لیسه حبیبیه در جشن استقلال
۱۳۳۵ (کابل)



بدخشی با دوستانش عبدالروف ، احمد قلی و زیدالله

مدعوین محفل تجلیل از دهمین سالگرد شهادت محمد طاهر بدخشی پس از ختم محفل، عکسهای یادگار گرفته اند

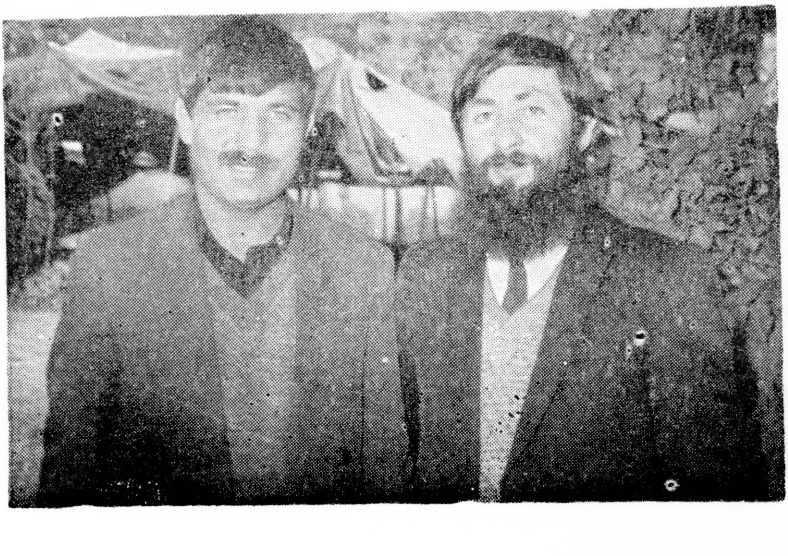




















اشتراک کننده‌گان محفل تجلیل از دهمین سالگرد شهادت محمد طاهر بدخشی



